

این‌رو، من وی^۲ را در پناه خدای همیشه زنده و چشمان همیشه بیدار^۸ و عرش استوار و کرسی جاودانه، و در پناه آن نام که در لوح محفوظ و قرآن بزرگ نوشته شده است؛ آن نامی که به نیروی آن، پیش از آنکه سلیمان بن داود چشم بر هم نهد، تخت بلقیس را نزد وی بردند، وی را در پناه آن نام قرار می‌دهم که به کمک آن، جبریل در روز دوشنبه، بر پیامبر (ص) فرود آمد؛ وی را به پناه آن نام درمی‌آورم که بر دل خورشید، نقش بسته است. من او را در پناه آن نامی جای می‌دهم که آفریدگار جهان، ابرهای پر باران را با آن پیش راند؛ و غرش آسمان و فرشتگان، از هیبت آن نام، زبان به ستایش وی گشودند. آن نام که خداوند از رهگذر آن، بر موسی عمران تجلی کرد «و او پرو بر زمین افتاد.»^۹ همان نامی که آن را بر برگ زیتون نوشتند و در آتش افکندند و آتش، آن را نسوخت. نامی که به یاری آن، خضر با گامهای خویش بر روی آب، راه رفت و آب، پاهای وی را تر ساخت. همان نامی که عیسی مریم را که کودکی بیش نبود، در گاهواره، توانایی سخن گفتن داد و او گفت: «من با دستوری پروردگارم، کور مادرزاد را بینایی می‌بخشم و گرفتار بیماری پیسی را بهبودی داده مرده را زنده می‌کنم»^{۱۰}. نامی که از رهگذر آن، یوسف از ته چاه‌هایی یافت؛ نامی که ابراهیم را - آنگاه که وی را به درون آتش نمرود افکندند - رهایی بخشید. همان نام که به یاری آن، یونس از دل ماهی بیرون آمد. نامی که^{۱۱} به برکت آن، خداوند دریا را بر موسی بن عمران شکافت و هر بخش آن را چون کوهی بزرگ، پدیدار ساخت. من او را در زهار نه آیه‌ای می‌نهم که در طور سینان^{۱۲} بر موسی عمران، فرود آمد. او را از گزند هر چشم نگران و گوش شنوا و زبانهای گویا و دستهای تجاوزگر^{۱۳} و دل‌هایی که در درون سینه‌های فروریخته(?) می‌تپند؛ و از جانهای ناسپاس و از گزند هر آنکس که کار بد کند^{۱۴}، و از آسیب فریبکاران و جادوگران، آنان که در کوهها و زمین، در ویرانه و جایگاه آباد، جای دارند؛ از آسیب ساکتان بیشه‌ها و دریاها و مردمان سکنی گزیده...^{۱۵} تاریکیها، در پناه خویش می‌آورم.

او را از گزند دیوها و سپاهیانسان، از گزند غولان، جادوگران، از مردم خوار و فریبکار، از گزند ایشان و پدرانشان، و مادران و پسران و دخترانشان، دایهها و عموها و خاله‌ها و نزدیکانشان، زهار می‌دهم. نیز از تباهیها...^{۱۶} و شومیها، و از آسیب کوه‌نشینان و خاک و مردمان آبادیها و باغها و ویرانه‌ها، از گزند بیابان‌نشینان و کوهستانیان، آنان که در جاهای تاریک و آنان که در چشمه‌ساران جای دارند و کسانی که در بازار راه می‌روند و آن کس که همراه جنبندها و چهارپایان و جانوران وحشی، راه می‌یماید و دزدیده به سخنان، گوش فرامی‌دهد؛ و از گزند آن کس که هرگاه «لا اله الا الله» گفته شود، همچون سرب و آهن که بر آتش آب و گداخته می‌شوند، آب می‌گردد؛ و از گزند آنچه که در زهدانها و درون حصارها و گوشتها جای دارند؛ و نیز از گزند پریان و مردمانی که در سینه‌های مردم، دودلی پدید می‌آورند، پناه می‌دهم. من او را از خطر و نگاه بد و خود بزرگ‌بینی و سرمستی و شتابزدگی و کندی، پناه می‌دهم. این خداست که از پریان و آدمیان، بزرگتر و

گرانمایه‌تر و نیرومندتر است. او را از آسیب هرچشم ستمگر و عاصی و گوش شنوا و از گزندِ درون و برون، از گزند پریان و آدمیان ناپاک و از آزار هر آزارده و هر آنچه بامدادان و شامگاهان در آموشد است؛ و نیز از گزند بادهای تازی و جز تازی، خفته و بیدار، در پناه می‌گیرم. او را از آسیب هر کس که دیدگان بر او نگرند و دلها بدان ببیوندند، و از گزند ساکنان زمین و گوشه‌ها و شکافها، و از آزار هر بدکار شیفته‌بدی و هر چیزی که دیدگان بر آن بنگرند؛ و من او را از گزند ابلیس و سپاهیان او و نیز از آسیب دیوان، در پناه خویش می‌گیرم.

۱. سبک این نوشته، خود به روشنی، نادرستی انتساب آن را به پیامبر اسلام و ساختگی بودن آن را نشان می‌دهد. همان‌گونه که در بالا یاد شده است، تنها مأخذ موجود این نوشته، همان نسخه خطی کتابخانه پروس است و گویا لغزشهای بسیاری نیز از سوی نسخه‌بردار یا نسخه‌برداران این نوشته، متوجه آن گشته که در نتیجه، دریافت معانی عبارات آن، دشوار و در پاره‌ای از جمله‌ها، ناممکن گشته است. نیز بنگرید: مقدمه مؤلف بر چاپ دوم کتاب. — م.
۲. بخشی از آیه یکم سوره انعام. — م.
۳. الرحمن / ۳۶. نیز بنگرید: تبیان ۴۷۴/۹-۷۵. — م.
۴. گویا منظور این است که به آهنگ آزار او به وی نزدیک شوید. — م.
۵. متن چنین است: «ولا فی یوم ولا فی نهار (کذا)». — م.
۶. متن «هذا الأسماء» است و مؤلف، با تصحیح احتمالی یا قیاسی (؟ هذ) آورده است.
۷. گویا منظور از «وی» دارنده نام است. — م.
۸. متن «بالمین الذی» است که مؤلف با (؟التی)، آن را تصحیح کرده است. — م.
۹. اعراف / ۱۴۳. — م.
۱۰. آل عمران / ۴۹. — م.
۱۱. متن «و باسم الذی» است که مؤلف آن را با افزودن «ال» (و با [لا]سم) تصحیح کرده است. — م.
۱۲. در متن این چنین است که گویا منظور «سیناء» یا «سینین» بوده است. — م.
۱۳. متن «باشطه» است و مؤلف (؟ باطشة) دانسته است. — م.
۱۴. متن چنین است: «و معن کل (؟ و من کل من)». — م.
۱۵. متن چنین است: «صیة (؟ الظلم)». — م.
۱۶. در متن: «المحره (؟) آمده است که شاید در اصل «محره» بوده است. — م.

(۸)

[باب] فرمان امام به کارگزاران خود پیرامون رفتار با مسلمانان

المطالبُ العالیة، ابن خبَر عسقلانی ج ۲، ش ۲۱۱۹ (این نوشته نمی‌تواند درست باشد، زیرا نویسنده آن، ابن ابی سفیان (معاویه)، در سال چهارم هجرت یعنی سال کتابت این نوشته، هنوز

مسلمان نبوده است. همچنین سخن از خالد بن ولید به عنوان نایب استاندار در این نامه، نادرست است؛ زیرا خالد بن ولید نیز در این تاریخ، اسلام نیاورده بوده است. در نوشته ادعا شده که ماه ذی القعدة، دو ماه پیش از زمان هجرت پیامبر (ص) بوده است؛ بنابراین، زمان هجرت پیامبر (ص)، محرم خواهد بود، نه ربیع الاول. نیز لغزشهای دیگری که در متن نوشته، به چشم می خورد).

مقابله کنید: القضاء فی الاسلام، محمد ضیاء الرحمن اعظمی در مجله «رابطة العالم الاسلامی»، مکه، شماره محرم سال ۱۳۹۸ هـ .
بنگرید: پ ۵۹/الف پیش تر.

در المطالب العالیة ابن حجر ش ۲۱۱۹ آمده که جارود، این نسخه را - که همان نسخه فرمان پیامبر به علاء بن حضرمی است - زمانی که پیامبر (ص) او را به بحرین گسیل کرده بود از او گرفته بوده است.

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر
این، نوشته محمد بن عبدالله (ص) پیامبر امی قرشی هاشمی، فرستاده خدا و پیامبر او بر همه خلق خدا، به علاء بن حضرمی و همه مسلمانان همراه او است؛ پیمانی که با شما مسلمانان می بندم. ای مسلمانان، تا می توانید از نافرمانی خدا پرهیزید. من علاء بن حضرمی را به سوی شما فرستادم؛ به او دستور دادم که از نافرمانی خداوند یگانه بی انباز، پرهیزد، با شما نرمخو باشد و رفتاری نیکو و درست در پیش گیرد. با شما و با همه کسانی که به آنان برمی خورد، برابر فرمان خداوند توانا و شکوهمند، که در قرآن آمده است، به دادگری رفتار کند. به شما دستور می دهم در صورتی که او برابر فرمان من پیش رود، (بیت المال را) دادگرانه تقسیم کند و برای مردم دلسوزی کند، سخنان او را بشنوید، از او فرمان برید و به شایستگی، او را یاری دهید. زیرا من به گردن شما، حق فرمانبرداری بزرگی دارم که شما نمی توانید به اندازه عظمت آن، پی برید. سخن نمی تواند عمق حق عظمت خدا و حق پیامبر او را بیان کند. همچنان که خدا و پیامبر او بر گردن همه مردم به ویژه بر گردن شما مسلمانان، حق فرمانبرداری بی چون و چرا و حق استواری بر پیمان دارند، همچنین مسلمانان نیز بر گردن فرمانروایان خود، حق لازم و حق پیروی (از فرمان خدا) دارند. خداوند از کسانی که به فرمانبرداری روی آورند و حق شایستگان اطاعت و حق فرمانروایان را بزرگ دارند، خشنود خواهد بود. زیرا از راه اطاعت می توان به هر گونه نیکی مورد انتظار، دست یافت و از هر ناپسندی که از آن پرهیز باید کرد، رست.

من خدا را بر کسی که او را به سرپرستی کاری از مسلمانان - کم یا بسیار - گمارده ام، گواه می گیرم که اگر میان مسلمانان به داد رفتار نکند، درخور اطاعت نیست؛ از کاری که به او سپرده ام، برکنار و معزول است. (در این صورت)، من، ذمه و پیمان مسلمانان همراه او را (نسبت به او)،

بری ساخته‌ام. در این هنگام، مسلمانان با درخواست فرخندگی از سوی خدا، از میان خود، شایسته‌ترین کسان را به فرمانروایی خویش برمی‌گزینند.

چنانچه گرفتاری به علاء بن خضرمی روی آورد، سیف‌الله (شمشیر خدا) خالد بن ولید، در میان مسلمانان، جانشین وی خواهد بود. تا آن‌گاه که او بر پایه حق و درستی رفتار کند، سخنش را بشنوید و از او فرمان برید؛ مگر آنکه برخلاف حق، کار کند.

بنابراین، همراه برکت و یاری و پشتیبانی و تندرستی و راهنمایی و توفیق حق، گام بردارید. به هر کس برخوردید، او را به کتاب آسمانی خدا و سنت او و سنت پیامبرش، فراخوانید. از مردم بخواهید که آنچه را خداوند در کتاب خود، حلال گردانیده است، حلال و آنچه را حرام دانسته، حرام دانند. (به آنان بگویید): انبازهای خدا را کنار نهید و از شرك و کفر، بیزاری جوید. باور به پرستش لات و عزی و هر آنچه را که جز خداست، از خود دور سازید. پرستین عیسی بن مریم و عزی بن جرده، فرشتگان، خورشید، ماه، آتش و هر آنچه را که ضد خدا به شمار آید، رها کنید. دوستدار خدا و پیامبر او باشید و از کسانی که از خدا و پیامبرش بیزارند، بیزاری جوید.

زمانی که ایشان (مردم غیرمسلمان)، آنچه را که یاد شد، به کار بستند، بدان اقرار کردند و به دوستی روی آوردند، در این هنگام، آنچه را که در کتاب خدا آمده است و ایشان را به آن فرامی‌خوانید، برایشان بیان کنید. (بگویید): آن، کتاب خداست که همراه جبریل امین، بر برگزیده او از میان جهانیان یعنی محمد بن عبدالله، فرستاده و پیامبر و حبیب خدا، نازل گشته است. او را همچون رحمتی برای همه جهانیان: سفید و سیاه، آدمی و پری، فرستاده است. قرآن کتابی است که گزارش همه چیز، آنچه پیش از شما بوده و هر آنچه که پس از شما خواهد بود، در آن آمده است. تا مردم (مؤمن و بی‌ایمان) را معلوم سازد و خداوند به وسیله آن، هدفهای برخی از مردم را از برخی دیگر، جدا گرداند. این کتاب، نگهبان کتابهای آسمانی و مؤید احکام تورات و انجیل و زبور است. خداوند به کملک قرآن، شما را از سرگذشتهای نیاکانتان که از آنها بی‌خبرید، آگاه می‌سازد. به شما خبر می‌دهد پیامبران خدا که نزد پدران شما آمدند، پیامشان چه بود و پدران شما، آیات خدا را چگونه پذیرفتند یا تکذیب کردند. سپس خداوند در کتاب خود، از حال آنان و رفتارشان و رفتار آنان که به سبب گناهان خویش از میان رفتند، سخن گفته است، تا شما از آن گناهان پرهیزید و مانند آنان رفتار نکنید تا درباره قرآن، گرفتار کيفر و خشم و انتقام خدا نگردید؛ انسان که پدرانتان بر اثر بدکرداری و سستی نسبت به فرمان خدا، گرفتار گشتند. نیز خداوند در کتاب خود، شما را از کردارهای مردم رستگار پیشین، آگاه می‌سازد، تا شما نیز چون ایشان رفتار کنید. پروردگارتان از راه بنده‌پروری و مهر، همه آنچه را که یاد شد، به روشنی برای شما بیان کرده است. قرآن، مایه رهنمونی از گمراهی و سبب روشن‌بینی از کوردلی و رهایی از لغزش و موجب نجات از آشوب است؛ در تاریکی، نور و به هنگام درماندگی، درمان و سبب دورماندن از نابودی است؛ مایه آگاهی خرد از

گمراهی و روشنگر اشتباه و چون مرزی میان این جهان و آن جهان است و کمال دین شما در قرآن است.

آنگاه که قرآن را بر ناباوران عرضه کنید و آنان زبان به تأیید آن بگشایند و در دوستی کامل گردند، در آن هنگام، احکام اسلام را بر آنان پیشنهاد کنید. احکام اسلام، عبارت است از نمازهای پنجگانه، دادن زکات، گزاردن حج، روزه داشتن ماه رمضان، غسل جنابت، طهارت (وضوی) پیش از نماز، نیکی به پدر و مادر، دلجویی از خویشاوندان مسلمان، خوش رفتاری با پدر و مادر، ولو مسلمان نباشند.

اگر چنین کنند، به راستی مسلمانند. پس در پی آن، ایشان را به داشتن ایمان، فراخوانید و راهها و نشانه‌های آن را برایشان معلوم گردانید. ایمان یعنی: گواهی بر این که خدایی جز خداوند یکتای بی‌انبار، نیست. محمد(ص) بنده و فرستاده اوست و آنچه او آورده است، حق و آنچه وی نیاورده، باطل است. نیز داشتن ایمان به خدا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و فرستادگان و پیامبران او و ایمان به روز بازپسین. باور داشتن آنچه که با محمد(ص) است (قرآن) و تورات و انجیل و زبور که پیش از وی بوده است. همچنین باور داشتن به برخاستن از گور، حساب و بهشت و دوزخ و مرگ و زندگی و (سرانجام)، ایمان به خدا و پیامبر او و همه مؤمنان.

هرگاه چنین کنند و بدان اقرار نمایند، ایشان مسلمان و مؤمنند. پس آنان را با کار نیک، آشنا سازید. آنان را آگاه کنید که نیکی آنست که تنها خود ایشان و خدا، از آن باخبر گردند؛ امانت‌ویمان آفریدگار را که به پیامبران خویش سپرده است، در حق مردم و پیشوایان پیروان اسلام، به کار بندند. تسلیم یعنی: خودداری از رساندن گزند و آسیب به مسلمانان، چه از زبان و چه از اندامهای دیگر. شخص برای دیگر مسلمانان، همان را بخواهد که برای خود می‌خواهد. وعده‌های پروردگار و دیدار با او را باور کند؛ هر لحظه با این جهان بدرود گوید و در پایان هر روز و شب، به حساب کرده‌های خویشتن، برسد؛ از شب و روز، توشه بگیرد و در آشکار و نهان، به گزاردن اعمالی که خدا بر او واجب ساخته است، روی آورد.

پس هرگاه آنان چنین کنند؛ در شمار مسلمانان و مؤمنان نکوکار خواهند بود. سپس، کافران را به آنان بشناسانید و (رفتار) کفار را برایشان، معلوم کنید و از نابود گشتن با گناهان کبیره، بیمشان دهید و (بگویید) که همین گناهان، تپاه‌کننده‌اند. نخستین آنها، شرک به خداست «خداوند، گناه شرک به خود را نمی‌آمزد»؛ سپس، قطع رحم و جادوگری است و جادوگر را بهره‌ای نیست، که خداوند، همه اینان را به نفرین خود، گرفتار بگرداند. همچنین گریز از میدان کارزار که با این رفتار خود، با خشم خدا روبرو خواهند گشت. دیگر، نابکاری و غش است که نابکاران در روز رستاخیز، همراه با عمل زشت خود خواهند بود و بهانه‌ای از آنان، پذیرفته نخواهد شد. کیفر کشنده انسان مؤمن، دوزخ است. تهمت‌زنندگان به زن شوهردار، در این جهان و آن جهان، به لعنت گرفتارند.

خوردن مال یتیمان (نیز گناه کبیره است) و آنان که دارایی یتیمان را می‌خورند، گویی که «در درون خویش، آتش می‌خورند و به زودی به میان آتش خواهند رفت»^۳. رباخواران، به خدا و پیامبر او اعلام جنگ داده‌اند.

چنانچه دست از گناهان کبیره بدارند، آنان، مسلمان و مؤمن و نکوکار و پرهیزگار هستند و تقوی را به کمال رسانده‌اند. در این صورت، ایشان را همچنان، به عبادت و بندگی خدا فراخوانید. عبادت عبارت است از: روزه داشتن، به‌پا خاستن (برای نماز)، خشوع و فروتنی، رکوع و سجود و زاری (به درگاه خدا)، داشتن باور درست (یقین)، نیکوکاری و گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و منزه دانستن آفریدگار از هرگونه نسبت ناروا، ستودن و شکوه‌مند دانستن وی، گفتن تکبیر و گذشته از زکات، دادن صدقه است. همچنین فروتنی و آرامش و همدردی و زاری و دعا و اقرار به فرمانروایی خدا و بندگی خویش و نیز ناچیز انگاشتن عمل شایسته بزرگ (خویشتن) است^۴.

هرگاه چنین کنند، ایشان، مسلمان و مؤمن و نکوکار و پرهیزگار و زاهدند و در بندگی خدا، کامل. در این هنگام، ایشان را به پیکار در راه خدا، فراخوانید. فضیلت جهاد و پاداش آن را در پیشگاه خدا، برایشان روشن سازید و آنان را بدان، تشویق کنید.

چنانچه بپذیرفتند و پاسخ گفتند، با آنان بیعت کنید. ایشان را بخوانید و بر پایه سنت خدا و پیامبر او، با آنان بیعت کنید. (به آنان بگویید) که شما در برابر خدا، هفت بار (یعنی بسیار سخت) متعهدید که بیعتی را ننگسید و از فرمان هیچ‌یک از فرمانروایان مسلمان، سرنیچید. زمانی که آن را پذیرفتند، با ایشان بیعت و برایشان درخواست امرزش کنید.

هنگامی که با خشم بمخاطر خدا و یاری دین او، برای پیکار در راه او بیرون روند، به هرکس که برخوردارند، باید او را از کتاب خدا بدانچه خود به آن فراخوانده شدند و آن را قبول کردند و سپس اسلام و ایمان آوردند و راه نکوکاری، پرهیز و بندگی و جهاد، در پیش گرفتند، فراخوانند. هرکس از ایشان پیروی کند، او پذیرنده (شروط اسلام) و طالب خیر بیشتر و مسلمان و مؤمن و نکوکار است؛ پرهیزگار و عابد و مجاهد و در سود و زیان، با شما یکسان است. ولی کسانی که دعوت و شروط شما را نپذیرند، با ایشان پیکار کنید تا به فرمان و آیین خدا، بازگردند. با کسانی که پیمان می‌بندید و آنان را در پناه خدا قرار می‌دهید، در پیمان خود با آنان، استوار باشید. هرکس از ایشان که مسلمان گردد و شما را خرسند سازد، او از شما و شما از او بیید. هرکس پس از پیمان و پذیرش شرطهای آن از سوی شما، با شما به پیکار برخیزد، با او پیکار کنید. هرکس با شما نیرنگ کند، نیرگ او را پاسخ دهید. هرکس برای پیکار با شما، آماده گردد، برای پیکار با وی، آماده شوید. چنانچه کسی ناگهان بر شما بتازد، همان‌گونه، بر او بتازید. اگر کسی بر شما خدعه و مکر کند، شما نیز بر او مکر و خدعه کنید؛ بی‌آن‌که در آشکار و نهان، انتقام را از حد بعد برید. زیرا کسانی که پس از ستم‌دیدگی، به انتقام برخیزند، راهی برایشان نیست (اعتراضی بر آنان نمی‌توان داشت).

بدانید که خدا با شماست، شما و کارهایتان را می‌بیند و از همه آنچه که انجام می‌دهید، آگاه است. از این‌رو از نافرمانی او بترسید و بپرهیزید. این نوشته، تنها امانتی است که پروردگار آن را به من سپرده است تا به بندگان وی ابلاغ کنم و راه عزربندگان را نسبت به او ببندم و نیز خود حجّتی باشد از سوی خدا تا بدان استدلال کنم که این امانت، به همه بندگان او رسیده است. هر کس بدانچه در آن نوشته آمده است، رفتار کند، رستگار می‌گردد و هر که از محتوای آن پیروی کند، راه می‌یابد. هر کس همراه آن، به مخاصمه برخیزد، موفق و هر کس به مدد آن پیکار کند، پیروز می‌گردد. کسی که آن را رها کند، گمراه می‌گردد، مگر آن که بار دیگر به سوی آن، بازگردد. از این‌رو، آنچه را در این نوشته آمده است، فراگیرید؛ آن را به گوشها و ضمیر و دلهای خود بسپارید. زیرا آن، روشنائی چشمان و بهار دلهای و درمان درد سینه‌هاست. در امر و نهی و اندرز و اعتبار و فراخواندن به سوی خدا و پیامبر او، همین نوشته بس است.

این، آن نوشته فرخنده محض، پیمان‌نامه محمد بن عبدالله (ص) فرستاده و پیامبر خداست برای علاء بن حَضْرَمی، آنگاه که وی را به سوی بحرین گسیل کرد تا مردم را به خدا و پیامبر او فراخواند. پیامبر خدا (ص) به وی فرمان می‌دهد که مردم را به حلال درون این نوشته، بخواند و از حرام آن، بازدارد؛ به هدایت درون آن، رهنمون گردد و از آنچه که مایه گمراهی است، جلوگیری کند. این نوشته‌ای است که پیامبر خدا علاء بن حَضْرَمی و جانشین وی شمشیر خدا خالد بن ولید را، بر آن امین دانسته است. وی در سفارش نسبت به این پیمان‌نامه، حجّث را بر آن دو و مسلمانان همراه ایشان، تمام کرده است. برای هیچ‌یک از آنان، نه برای فرمانروایان و نه فرمانبران، بهانه‌ای نگذارده است که از آن راه، چیزی از این پیمان‌نامه را تباہ سازند. بنابراین، هر کس از این نوشته آگاه گردد، راه هرگونه بهانه و دلیل بر وی بسته است و درباره ناآگاهی نسبت به پاره‌ای از محتوای آن، از وی عذری پذیرفته نخواهد شد.

این نوشته، سه شب از ذی‌القعدة^۵، چهار سال و دوماه کم از هجرت پیامبر (ص)، نوشته شد. آن روز که پسر ابوسفیان (معاویه) این نامه را با املائی عثمان بن عفّان^۶، با حضور پیامبر خدا (ص) می‌نوشت، (اشخاص زیر)، بر آن گواه گشتند:

مختار بن قیس قرشی، ابوذر غفاری، خذیفه یمان عیسی، قُصَی بن ابی‌عمرو جمیری، شعیب بن ابی‌مرثد غسانی، مُسَیّب بن ابی‌صَعَصَعَه خزاعی، عَوانة بن شَمَاح جُهَنی، سَعْد بن مالک أنصاری، سَعْد بن عبّادَة أنصاری، زید بن عمرو النّعاء^۷، مردی از قریش، مردی از جُهینه و چهار تن از انصار، هنگامی که پیامبر خدا (ص)، آن را به علاء بن حَضْرَمی و شمشیر خدا خالد بن ولید، داد.

۱. الجارود (وفات: ۲۰ هـ) بشر بن عمرو بن حنش عبّدی، بزرگ قبیله عبْد القیس بود. وی همراه گروهی از مردم قبیله خود، نزد پیامبر آمد و مسلمان گشت و پیامبر (ص) از اسلام او بسیار شادمان شد و او را گرامی داشت. وی در روزگار رفته در یکی از جنگها به شهادت رسید (جمهرة أنساب العرب، ابن حزم ص ۲۹۶؛ الأعلام، زرکلی ۲/۲۷۲). فراهم آورندگان متن

- این نوشته گویا به این منظور نام جارود را همراه آن آورده‌اند تا از این راه وانمود کنند که این، همان فرمان پیامبر (ص) به علاء بن خضرمی است. زیرا وی در بحرین زندگی می‌کرده و علاء خضرمی نیز کارگزار پیامبر (ص) در بحرین بوده است. بنابراین، منطقی به نظر می‌رسد که جارود، عین آن فرمان یا نسخه‌ای از آن را از علاء خضرمی، گرفته باشد. — م.
۲. سورة نساء/ ۴۸ و ۱۱۶. — م.
۳. سورة نساء/ ۱۰. — م.
۴. چنانکه دیده می‌شود، تکرار مضمونها و ناپیوستگی جمله‌ها و ناستواری آنها و نیز بدور بودن آنها از فصاحت و بلاغت حتی در حد پایین، خود گواه دیگری است بر جعلی بودن و بی‌پایگی این — به اصطلاح — پیمان‌نامه. — م.
۵. متن «ثلاث من ذی القعدة» روشن نیست که سه‌شنبه از ماه ذی‌القعدة گذشته، یا سه‌شنبه از آن ماه، مانده بوده که این پیمان‌نامه، نوشته شده است. — م.
۶. بی‌سابقه است که پیامبر خدا در جایی حضور داشته باشد و آن‌گاه املائی نوشته‌ای را آن هم نوشته‌ای با این طول و تفصیل به کسی دیگر واگذارد! — م.
۷. این نام، با استفاده از نسخه بدل متن، تصحیح قیاسی گشت. — م.

(۱۰،۹)

فرمان عمر و فرمان علی — علیه‌السلام — برای خاندان کاکله

نسخه‌ای خطی به شماره ۲۸۴۱، ص ۴۶ از کتابخانه شهید علی پاشا در استانبول (یکی از همکاران — که خداوند به او پاداش نیک دهد — نظر مرا به آن جلب کرد)؛ با مقدمه فارسی که در زیر می‌آید:

«در مجموعه چنین یافته شد: در مُتَصَف ذی‌الحجة سنة خمس و سبعین و ستمائة باردبیل و شنیدم بخدمت بود(?) فرزندان مولانا محمدالدین قاضی خطی دیدم بر پوست درخت نوشته، مذکور و مشاور که آن خط امیرالمؤمنین عمرو علی صلوات الله علیهما است. در باب خاندان کاکله و سواد آن این است که این ضعیف نقل کرده». سپس گفته است:

نسخه‌ای به خط امیر مؤمنان عمر (ر.ض):

در هر سال، دوپست مثقال زر سره، از همه بیت‌العمال (انبار دارایی) مسلمانان، برای خاندان کاکله، مقرر داشته‌ام.

آن را پسر خطاب نوشت؛ و مهر کرد: کَفَى بِالْمَوْتِ وَاعْظَاً يَا عُمَرُ (ای عمر برای پندآموزی، مرگ، خودبسند است).

نسخه‌ای به خط امیرمؤمنان علی — علیه‌السلام:

«کار و فرمان، در گذشته و آینده، به دست خدا بوده است و خواهد بود؛ و در آن روز، مؤمنان، شادمان می‌گردند»^۱.

من شایسته‌ترین کس هستم که آنچه را امیر مؤمنان عمر، دربارهٔ خاندان کاکله مقرر داشته است، مقرر دارم. آن، عبارت از دویست دینار زر خالص در سال است. من نیز هرآنچه را که او به ایشان داده بود، دادم. به کار بستن این پیمان، بر من و بر همهٔ مؤمنان، لازم است. آن را علی بن ابی طالب نوشت. وی آن را مهر کرد: اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ، علیُّ بهِ واثقٌ (علی به خداوندگار پادشاه همیشه پایدار، دلگرم است).

۱. سورهٔ روم / ۴۰ - م.

واژه‌نامه

شماره‌ها، نمایانگر شماره‌های اسناد و پیمانهایی است که این واژه‌ها، در آنها به کار رفته است. بیشتر توضیحات را، به جز آنچه یاد کرده‌ایم، از لسان‌العرب آورده‌ایم.

- (أبق) «أبق» (۳۶۹): برده‌ای که بی‌هراس و رنج کار، بگریزد.
- (أبی) «لَمْ أَتِ إِلَيْهِمْ» (۶۰): با ایشان رفتار نکرده‌ام.
- (أثم) «مَنْ ظَلَمَ وَأُثِمَ... البرُّ نونَ الأثم» (۱): گناه، اثم به معنی شکستن و گسستن پیمان نیز آمده است.
- (أجم) «القرى والأجام» (۳۱۹، الف/۳۲۵): دژها و قلعه‌ها است. در صحاح جوهری آمده است: «كُلُّ بَيْتٍ مَرْبَعٍ مُسَطَّحٍ أَجْمٌ»: هر خانه چهارگوش مسطح را اجم گویند. به جایگاههای رویش درختان نیز اجام گویند، مانند بیشه.
- (أخو) «لحبيب بن عمرو أخى بنى أجا» (۱۹۷): برادر بنی فلان یعنی یکی از افراد آن قبیله.
- (أدم) «كانت العيرُ فيها خمرٌ وأدمٌ وزبيبٌ» (۳، الف/۲۱۰) آدم: آن سوی پوست که با گوشت همراه است. در اینجا، پوست چهارپایان در نظر بوده است.
- «أديم»: (الف/۱، ز/۴): پوست دباغی شده.
- (الأخِر) «إلا الأخر» (ب/۱۴): گیاهی است خوشبوی.
- (أرس) «فإن توليتَ فعليكَ إثم الأرسين و ارسين نیز روایت شده است)» (۲۶): ارس به معنی آگار یعنی کشاورز است، در اینجا همه مردم کشور او [هرقل]، در نظر است.^۲ این، از آن رو است که تازیان بیابان‌نشین، از کشور شام، جز کشته و فراوانی نعمت آن، چیزی نمی‌شناختند.

- (آزر) «كَزْرَعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ» (۱۵): این جمله از قرآن است. آزر یعنی نیرو بخشید. و شَطْأً: پاجوش کشته یا برگ آن است، یعنی آنچه که در پیرامون ریشه می‌روید. «نَمْنَعُ مِنْهُ أَرْزَاتًا» (د/۴): آزر به معنی زنان و کودکان است.
- (آزم) «أَزْمَةٌ» (۱۸۶): قحطسالی.
- (آسا) «لَهُ النَّصْرُ وَالْأُسْوَةُ» (۱): آسوه به معنی درمان کردن کسی است. وهو أَسْوَتْكَ یعنی تو و او، مانند یکدیگر هستید. «أَسْرَ بَيْنَ النَّاسِ» (۳۲۷): آنان را برابر و یکسان بین.
- (أسقف) «الْأَسْقَفُ» (۹۴، ۹۵): معرب واژه یونانی اپسکوپ به معنی نگهبان و نگرنده است. اسقف، رئیس دینی مسیحیان و پایگاه وی برتر از کشیش و فروتر از مطران است. جمع اسقف، أساقِفَه و اسم از آن، أسقفِيَه و سَقْفِيَا می‌باشد. (الفائق و المنجد).
- (أسوار) «أَسَاوِرَةٌ» (۳۴۵): مفرد آن أسوار به معنی اسب‌سوار، واژه‌ای است پارسی. آنان در شمار سران و فرماندهان بزرگ بوده‌اند.
- (أشأ) «إِنَّ لَهُ... مِنْ أَرْضِهَا وَأَشْيَايَهَا» (۸۴): الأَشْيَاءُ مؤنث آن أشَاءة به معنی درختان خرد و کوتاه خرما است. (بنگرید: کتاب النبات، دینوری ش ۳۴، الْمُخَصَّص، ابن سبیده ۱۰۴/۱۱).
- (أشب) بنگر: «عيص».
- (إصبهذ) الإصْبَهْدُ (۳۳۸): واژه‌ای است فارسی مرکب از «اسپاه» به معنی لشکر، و «بذ» به معنی رئیس و بزرگ؛ بنابراین، إصْبَهْدُ یعنی بزرگ و فرمانده لشکر. نیز بنگرید: تاریخ طبری ص ۸۹۴ (بخش نخست، چاپ اروپا).
- (اکر) «أَكْرَةٌ» (الف/۳۲۵، ۳۴۵): «أَكْرُونَ» (۲۶ در روایتی): بزرگان و کشاورزان.
- (اکل) «لَا يُؤْكَلُونَ» (۱۳۷): یعنی چیزی از دارایی ایشان، برنخواهند داشت. مَأْكَلُ الْمُلُوكِ یعنی خوراکیهای ایشان. الأَكَالُ: بزرگان قبیله‌ها که از غنیمت، يك چهارم و جز آن، و از بازارها، يَكْتَدُهُمْ می‌ستانند. «لَهُ نَشْرُهُ وَأَكْلُهُ» (۱۸۶) اَكْلُهُ یعنی میوه آن؛ و گفته خداوند: «أَتَتْ أَكْلَهَا»، «أَكْلَهَا دَائِمٌ وَظَلْمًا» و «تَوَاتَى أَكْلُهُ» نیز در همین معناست.
- (الب) «جَمِيعٌ مِّنْ صَالِحِ الْمُسْلِمِينَ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ قَبْلَى أَلْبِ لَأَهْلِ فَارِسَ» (۳۱۰): با ایرانیان گرد آمده‌اند. أَلْبٌ وَأَلْبٌ لَهُ یعنی بر وی گرد آمده‌اند. القاموس، نیز در (ب/۳، ۶ حاشیه).
- (أم) «الْمَامُومَةُ» (۱۰۶، ۱۱۰ ج): زخم و شکافی است که به پوسته‌ای که همه مغز سر را دربر می‌گیرد، برسد. «تَوُومٌ رَكِيَةٌ» (۳): «تَأَمَّمْتُ بِهَا التَّوْرَ» (الف/۳۷): الأُمُّ وَالتَّأَمُّمُ: قصد و آهنگ. الرَكِيَّةُ: چاه کنده شده! و الرُّكَا: جایی است در کنار نجد؛ شاید آن، تصغیر این کلمه (رکا) است.
- (أمر) «إِمْرَةٌ» (ب/۱۱۹): فرمانروایی، وظیفه فرمانروا.

- (امن) «أمانة» (۳۱) و «أمانة» و «أمان» (۷۲): همه اینها به يك معنى است، يعنى دارنده نوشته، در زنهار است و از سوى نویسنده آن، آزار و نیرنگی نخواهد دید.
«مؤمن» (۹۱): بنگرید: «مُسْلِم».
- (اوق) «أوقية» (۹۴، ۲۴۳/الف): آن، به وزن هفت مثقال، یا چهل درهم و جمع آن، أواق است^{۱۰} و (آن را به فرانسه once و به انگلیسی Ounce و به لاتین Uncia گویند).
- (اهل) «أرسلت إليكم من صالحى أهلى» (۱۰۹): اهل رسول الله «(۳۳): اهل مرد يعنى نزدیکترین کسان به وی و لازم نیست که از خویشاوندان باشند.
«أهل الأيام» (۳۱۵): به کلمه «يوم» بنگر.
- «أليس لكم أن تجتمعوا بين متفرق من الأهل استصغاراً منكم للجزية» (۳۴۸): الأهل: نانخوران و کسان نزدیک آدمی از سوى پدر.
- (آیه) «نزل على أيتكم» (۳۳): الآیه بر پایه تفسیر ابن سعد هنگام سخن گفتن از این سند، يعنى فرستادگان و نمایندگان.
- (بت) «لا يؤخذ منكم عشر البتات» (۱۹۱): البتات يعنى کالا و ابزار خانه که برای تجارت فراهم نیامده باشد.
- «نطية بت» (۴۵): گفته می شود: أعطيت هذه القطيعة بتاً، این عبارت درباره هر کاری که گذشته و تثبیت شده و بازگشتی برای آن نباشد، به کار می رود. بت يعنى قطع و بریدن.
- (بتل) «مریم البتول» (۲۱): بتل به معنى قطع است، نیز می گویند: بتول يعنى زنی که از دنیا بریده و به خدا روی آورده است.
- (بث) «بثت الخيول» (۳۱۹): بث الخيل فى الغارة يعنى به هنگام یغماگری، اسبان را پراکنده ساخت و آنها پراکنده شدند و هريك به سویی رفتند.
- (بدو) «لبادية الأسياف» (۷۸): لأهل باديتهم ما لأهل حاضرتهم» (۱۵۱، ۱۶۵): باديه خلاف شهرها و جاهای مسکونی و بدو (تازیان بیابانگرد) نیز از همین معنى است. نیز باديه به معنى بتو است.
- (بترق) «اشترط عليهم أن يضيفوا المسلمين... ويترقوهم» (۲۹۸): البترقة^{۱۱} به معنى نگهداری و نگهداری است، يعنى نگهدارانی که همراه کاروان گسیل می گردند تا به کمک آنها، کاروانیان از گزند بدور مانند.
- (بر) «وإن البر دون الإثم» (۱): «إن الله على أبر هذا (۱): «إن الله جار لمن بر و اتقى» (۱): البر به معنى وفاداری و راستی است. و بر فى يمينه زمانى گفته می شود که کسی سوگند راست یاد کند و آن را نشکند^{۱۲}.

- (برج) «ضرباً غیر مُبرح» (۲۸۷/ب): یعنی نه سخت و دشوار.
- (برد) «إِذَا أُبْرِدْتُمْ بِرِيداً» (۵/۲۴۶): برید یعنی نامهرسان، ولی در اینجا به معنی پست رسمی خصوصی است.^{۱۲}
- (برم) «نُبْرِمُ الأَمْرَ» (۲۷۶): اُبْرِمَ الأمر: کار را استوار ساخت.
- (بریء) «بَرِيءٌ مِنْ ذِمَّتِي» (۳۴)، «بَرِيءٌ مِنْ ذِمَّةِ اللَّهِ» (۹۷): «بَرِئْتُ مِنْهُ ذِمَّتِي» (پیوست ۱) یعنی تعهد من رها گشت و از آن، به سلامت ماند. از آنچه که در پیمان نامه ۳۴ به کار رفته، سخنی به میان نمی‌آید؛ زیرا که آن، جلی و برساخته دست غیرتازیان است.
- (بز) «لِرَسُولِ اللَّهِ بَرْكَمٌ» (۳۳): بَز یعنی جامه. (نیز به معنی جنگ افزار است که زره، کلامخود و شمشیر را دربر می‌گیرد. در اینجا این معنی مورد نظر نیست).
- (بسط) «فِي الْهَمُولَةِ الرَّاعِيَةِ الْبُسَاطِ الظُّوَارِ» (۱۹۲): جمع بِسَطٌ به معنی شتر ماده‌ای است که با بچه‌اش به حال خود رها شده و آن را از بچه خود، جدا نمی‌کنند و جز آن، به دیگری روی نمی‌آورد.
- «فَمَنْ رَعَاهَا بِغَيْرِ بَسَاطِ أَهْلِهَا» (۱۸۵): بساط به معنی گشادرویی و شادمانی است و در اینجا به معنی اجازه است.
- (بشر) «البشیر» (۱۷۳/الف): وی آورنده مؤده پیروزی است؛ «الأبشار» (۷/۳۰۲): چهره‌ها.
- (بطریق) «خَرَجَ إِلَيْهِ بِطَرِيقِهَا فَطَلَبَ الصَّلَاحَ» (۲۹۸): بِطَرِيقٍ، تازی شده واژه Patricius یعنی فرمانده لشکر است. (ممکن است مُعَرَّبِ Patriach باشد؛ ولی درست آن، بطريرك است).
- (بطن) «إِنَّ جَفَنَةَ بَطْنٍ مِنْ ثَعْلَبَةَ» (۱): بَطْنٌ پایین‌تر از قبیله و بالاتر از فخذ است. منظور این است که جفنه تیره‌ای از ثعلبه است. «بَطْنٌ يَتَّبِعُ» (الف/۱۵۸) یعنی درون دره. در قرآن است: «بِطَّنِ مَكَّةَ»^{۱۴}. «وَأَنَّ بَطَانَةَ^{۱۵} يَهُودَ كَانَفِسَهُمْ» (۱): یعنی یهودیانی که در بیرون مدینه به سر می‌برند.
- (بعث) «لَا يُظْهِرُ وَاَنَا قَوْسًا وَلَا بَاعُوثًا» (۳۵۹): باعوث نزد مسیحیان شرقی دومین عید فصیح است. (نیز به معنی نماز استسقاء است که اینجا این معنی مورد نظر نیست) المنجد.
- «يَضْرِبُ بَعَثًا عَلَى أَهْلِ الطَّائِفِ» (۱۸۴): بَعَثٌ به معنی سپاه گسیل گشته به بیکار و گروه فرستاده شده است.
- (بعل) «لَنَا الضَّاحِيَةُ مِنَ الْبَعْلِ» (۱۱۰/ج، ۱۹۱): بَعْلٌ به معنی زمین بلندی است که در سال، بیشتر از يكبار، باران به آن نمی‌بارد. بَعْلٌ از درختان خرما، درختی است که — بی‌آنکه به آبیاری یا به آب باران نیاز داشته باشد — با ریشه‌های خود، از زمین آب می‌گیرد.
- (بنی) «وَأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَّقِينَ أَبَدِيَهُمْ عَلَى كُلِّ مَنْ بَغَىٰ أَوْ ابْتَغَىٰ ذَسِيعةً ظَلَمَ» (۱): «وَلَا تُؤْوِنَ

- لَنَا بُغْيَةٌ» (۳۳۸): بَغَى وَابْتَغَى به معنی خواستن چیزی است، چه نیک، چه بد. (بقر)
- «الْبَاقُورَةُ» (ج/۱۱۰): انبوه گاوان. نیز بنگرید (حاشیه ۱۸۵). (بل)
- «مَا بَلَّ بَحْرُ صُوفَةَ» (۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۱): بَلَّه: آن را تر ساخت. «مَابِلٌ...»: برای همیشه. بنگرید: «صوفه».
- «مَنْ سَبَّ مُسْلِمًا، بُلِّغْ مِنْهُ» (۳۳۳): «بُلِّغْ جَهَنَّمَ» (۳۳۷): یعنی در آن باره، کوتاهی نخواهد شد و همه کوشش، به کار خواهد رفت. (بلغ)
- «إِخْرَاجُ الصُّلْبَانِ... بِلا رِايَاتٍ وَلَا بُنُودٍ» (۳۵۴): بند به معنی پرچم بزرگ و واژه، پارسی معرب است.^{۱۶} (بند)
- «إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ يُبِيُّ بِعَضُفٍ بَعْضُهُمْ عَنِ بَعْضٍ بِمَا نَالَ دِمَاءَهُمْ» (۱): أَبَاتَ الْقَاتِلِ بِالْقَتِيلِ یعنی به قصاص مقتول، قاتل را کشتی. (بوء)
- «أَرْضُ الْبُورِ» (۱۱۱، ۱۹۰): زمین ناکشته، زمین بایر. (بور)
- «وَعُدْوَةُ الْغَنَمِ مِنْ وَرَائِهَا مَبِيَّتَةٌ» (۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶): بنگرید: «غلو».
- «أَرْضًا مَوَاتًا بَيْضَاءَ» (۱۰۱، ۱۸۸): اَرْضٌ بَيْضَاءٌ یعنی زمین نرم بی گیاه؛ گویی که گیاهان، آن را سیاه می گردانند. آن، زمینی است که کسی بر آن گام نهاده باشد. ابویوسف در کتاب الخراج در فصل اجاره زمین بیضاء و نخلستان گفته است: زمین بیضاء، زمینی است که در آن، خرما بن و دیگر درختان نباشند.^{۱۷} (بیض)
- «بَيْضَاءَ» (۳۴، ۷۱، ۹۴): به معنی نقره است، بنگرید: «سمر». (بیضتین) (ج/۱۱۰): دو بیضه.
- «ذَمَّةٌ مُحَمَّدٍ... عَلَى بَيْعِهِمْ» (۹۸): بَيْعَةٌ: کنیسه و عبادتگاه، و جمع آن، بَیْعٌ است و این کلمه، در قرآن نیز آمده است. (بیع)
- «فِي كُلِّ ثَلَاثِينَ مِنَ الْبَقَرِ تَبِيعُ جَذَعٌ أَوْ جَذَعَةٌ» (۱۰۵، ج/۱۱۰): تَبِيعٌ، گوساله‌ای است که به دنبال مادر خود، راه برود، نیز گفته‌اند که آن، گوسالهٔ يَكِ ساله است. (تبع)
- «الْتَرْجُمَانُ» (۳۰۷): کسی را گویند که زبانی را به زبان دیگر برگرداند، مترجم. (ترجم)
- «وَالْتَفْتُ السَّيِّئَةِ» (۱۳۷): تَفْتُ یعنی آشفتگی و چرکینی و ناپاکی. این واژه در قرآن نیز آمده است.^{۱۸} (تفت)
- «أَثَرُوا التَّقِيَّةَ» (۳۰۳): «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ أَتْقَىٰ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ» (۱): تَقِيَّةٌ عبارت است از جلوگیری نفس از آنچه که شایسته آن نیست، مانند نیرنگ و ستم. (تقی)
- «تِلَاعُ الْأُودِيَةِ» (۱۵۷): التَّلْعَةُ: بستر جریان آب از بالای دره به گودیهای زمین و جمع آن، تِلَاعٌ است. (تلع)
- «التَّلُّ» (الف/۳۲۵): زمینی که از پیرامون خود، بلندتر است و از این‌رو، برای (تلل)

کشاورزی، آمادگی ندارد.

(تم) «مَنْ تَمَّ عَلَى عَهْدِهِ... وَلَمْ يُعِنْ عَلَيْكُمْ بِشَيْءٍ فَلَهُمُ الذَّمَّةُ» (۳۱۶): «فَأَحْبَبْتُ إِلَيْنَا فِيمَنْ تَمَّ وَفِيمَنْ ادَّعَى أَنَّهُ اسْتَكْرَهَ» (۳۱۷): «مَنْ أَمْسَكَ بِعَهْدِهِ وَلَمْ يُحْلِبْ عَلَيْنَا فَتَمَّمْنَا لَهُمْ» (۳۱۷): «لِحَقِّ بَقْرَوَةَ مَنْ تَمَّ عَلَى الْإِسْلَامِ» (۲۴۷): تَمَّ یعنی آن کامل شد و دگرگون نگشت.

(تنا) «الطَّرَاءُ مِنْهُمْ وَالتَّنَاءُ» (۳۵۱): التَّانِي یعنی کسی که در شهر و دیاری بزرگ شده و ساکن آنجاست؛ و طَارِيٌّ یعنی بیگانه و غریب، در آن شهر.

(تنور) «التَّنُورُ» (الف/۳۷): کنده‌ای در زمین که درون آن، آتش می‌افروزند و نان می‌پزند.

(تو) «حَتَّىٰ وَجَدْنَا غَلَامًا بَتُوهُ (بِتَوْهٍ؟)» (۷۷): تَوَّهٌ مِنَ الزَّمَانِ یعنی برخی و ساعتی از زمان.

(تیس) «تَيْسُ الْغَنَمِ» (ج/۱۰۴، ج/۱۱۰): تَيْسٌ یعنی بز نر، مقصود - که خدا به آن داناتر است - نر ویژه بارور ساختن است.

(تبع) «الصَّدَقَةُ عَلَى التَّيْعَةِ السَّائِمَةِ، لِصَاحِبِهَا التَّيْمَةُ» (۱۳۳، ۱۵۷): «التَّيْعَةُ» به معنی نصاب، یعنی کمترین مقدار مورد تعلق زکات، همچون شماره پنج، برای شتر و چهل، برای گوسفند.

و «السَّائِمَةُ»: چهارپایی که آن را به چرا می‌فرستند و به آن، گیاه نمی‌خورانند؛ از این رو، به دامهای خانگی که در خانه گیاه می‌خورند، زکات تعلق نمی‌گیرد. اَسَامِهَا یعنی دام را چرانید.

و «التَّيْمَةُ» به دامهای میان دو نصاب گویند، مانند گوسفندان بیش از چهل، تا نصاب بعدی زکات.

(تیم) بنگرید «تبع».

(ثبات) «وَلَا يُؤْخَذُكُمْ مِنْكُمْ عَشْرُ الثَّبَاتِ» (۱۹۰ حاشیه سطر ۱۰): مصحح الامتاع مقریزی گفته «ابن سعد (ج ۱ بخش ۲ ص ۳۷)، به نقل از محمد بن عُمَرُ وَاقْدِي، آورده است که الثَّبَاتُ یعنی خرماين كه نسالی که ریشه‌های آن، در زمین فرورفته و استوار گشته است.»

(ثبج) «أَنْطَلُوا التَّبِجَةَ» (۱۳۳) یعنی دام میانحال بدهید. الْإِنْطَاءُ یعنی إعطاء.

(ثخن) «فَلَمَّا أَثَخْنَ فِي الْأَرْضِ» (۲۷۳): أَثَخْنَ یعنی چیره و در زمین، استوار گشت. و سخن خدای - تعالی - «حَتَّىٰ إِذَا أَثَخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ ۲۰» (تا آنگاه که برایشان چیره گردید، آنگاه پیمان را استوار کنید)، نیز در همین معنی است.

(ثغر) «الثُّغْرُ» (الف/۳۶۱): جایی که از آنجا برای هجوم دشمن بترسند.

(ثغی) «فِي كُلِّ خَمْسٍ مِنَ الْإِبِلِ ثَاغِيَةٌ مُسِنَّةٌ» (۱۸۸): الثَّاغِيَةُ یعنی گوسفند، و الثُّغَاءُ: آواز هنگام تولد گوسفند است.

- (تفرق) «ما یزیدُ علی ما ذکرْتَ تُفَرِّقاً» (۲۳): التَّفَرُّوقُ یعنی کلاھک ته خرما که به بند آن پیوسته است.
- (ثلب) «لهم من الصدقة الثلب» (۱۱۳): ثَلْبٌ: شتر نری که از پیری، دندانهای نیش آن، شکسته باشد.
- (ثم) «أنتم ضامنون لمن نُقِبْتُمْ علیهم... علی الفی ألفٍ تُقْبَلُ فی کلِّ سنةٍ ثمَّ کلَّ ذی یَدٍ» (۳۰۱) ظاهر معنی این است که «ثم» در اینجا به معنی (لیس إلا من) (نیست مگر از) آمده است؛ ولی کتابهای لغت، این معنی را نمی‌شناسند.
- (ثی) «لهم ما أسلموا علیه، غیرَ أن مالَ بیتِ النارِ تُنیالهِ» (۶۶) ثنیاً چیزی است که آن را جدا و استثنا کنی. «ان یكون ثوباً یثنی طرفیه علی عاتقیه» (۱۰۵): اثنی یعنی برمی‌گردانم^{۲۱} «الثنیة» (۴/۱۰۶): گاو ماده‌ای که سال دوم آن، کامل گشته و به سال سوم درآمده باشد.
- (ثور) «لیس علی اهل المثیر صدقة» (۱۵۷): المثیرة گاو شخمزن (بنگرید: سیره ابن هشام ص ۹۵۵). و از همین معنی است، سخن خدای تعالی - «بقره ذلولٌ تُثیرُ الأرضَ». استثناء از آن‌رو است که گاو شخمزن، در شمار دامهای کاری است که از زکات مُعاف‌اند. در حاشیه سند ۱۸۵ نیز از گاو شخمزنی، سخن رفته است.
- (ثیب) «من زنی میمٌ تُیبُ فضرُجوه بالأضامیم» (۱۳۳): ثیب زنی را گویند که شوهر کرده و شوهرش با وی هم‌بستر گشته و سپس به‌دلیلی از شوی خود جدا گشته و یا شوهر او مرده باشد. «میم» واژه‌ای است که مردم یمن، آن را به جای «مین» به‌کار می‌برند. الأضامیم مفرد آن، إضمامة به معنی سنگها است. ضرُجوه یعنی به وی سنگ بزنید تا آغشته خون گردد.
- (جبا) «من أجبا فقد أربی» (۱۳۳): الإجباء یعنی فروش کشت پیش از آنکه معلوم گردد که از آفت و تباهی به‌دور است. قلقشندی در (صبح الأعشى ج ۳۷۱/۶) گفته است: «جباء» آن است که کسی کالایی را به بهایی معلوم، تا زمانی معین، یعنی نسبیه بفروشد؛ و سپس همان را به بهایی کمتر از آنچه که به مشتری فروخته است، نقد بخرد». و أربی: یعنی ربا خورده است.
- (جحاف) «جحاف» (الف/۲۱۵): سیلابی که همه چیز را با خود می‌برد.
- (جلب) «من مر بهم من المسلمین فی عرکةٍ أو جنب» (۱۲۴): أُجْدَبَتِ البلادُ: سرزمین یا کشور دچار خشکسالی گشت و نرخها، بالا رفت.
- (جدع) «و فی الأتفِ أوعیَ جدعاً مائةً من الإبل» (۱۰۶): الجذع: بریدن بینی که بریدگی آن، اشکار باشد. در (۳/ب، ۱۱۰/ج) نیز به همین معنی است.

- (جدول) «فیما سقی الجدول... العشر من ثمرها» (۱۹۳): جدول به معنی جوی کوچک و جوی حوض است.
- (جد) «لا تُجدُّ ثمارهم» الجد: چین و بریدن است.
- (جدع) «فی کلّ ثلثین من البقر تیبعُ جدعٌ أو جدعة» (۱۰۴/الف، ۱۰۵): هنگامی که گاو به دو سال تمام برسد، به آن، جدع گویند، ولی شتر را زمانی جدع گویند که به سال پنجم درآید.
- (جرب) «جرب الأرض» (ش ۱۰۰ در یک نسخه، ۳۲۵/الف، ۳۴۱/ب): جرب، مقدار زمینی است با طول و عرض و مساحت معین.
- (جرر) «جريرة» (۱۴۷/ب): گناه و جنایت.
- (جرع) «علی حافات الخجر وحافات المتر و الجراع بینهما» (۳۰۸): الجرعة یعنی ریگزار نرم و هموار، یا زمین ناهمواری که به ریگزار ماند (قاموس).
- (جرم) «ولا یخرموا جریم الثمار» (۷۲): ابوحنیفه دینوری در کتاب النبات (خطی دانشگاه استانبول)، زیر کلمه جرم گفته است: «جریم، صریم و جدید، همه به معنی خرما می چیده شده است». وی به بیستی از سماخ، استدلال کرده است. منظور این است که ایشان، هنگام چین خرما، از میوه‌های خود، بهره‌مند می‌شوند و در انتظار آمدن گردآورنده زکات، نمی‌مانند و زکات را با امانت و درستی می‌پردازند.
- (جری) «علی الجاریة العشر» (۱۹۱): جاریة: زمینی است که با آب روان، آبیاری گردد.
- (جز) «لا تجز لکم ناصیة» (۳۴): جز الناصیة: بریدن موی پیشانی که آن، نشانه برده آزاد شده است. در سیره ابن هشام (ص ۶۴۹-۶۵۰) آمده است: هنگامی که ایشان را آگاه ساخت که وی از قبیله مضر است، عامر بن طفیل، موی پیشانی او را برید و وی را آزاد گردانید.
- (جزا) «قیلتُم منهم الجزاء» (۳۲۴، ۳۳۹، ۳۶۵): «أن تكون أرضاً علیها الجزیة» (۳۳۱): «وعلی من أقام منهم الجزیة والخراج» (۳۵۶، ۳۶۸/ج): از این کاربردها چنین برمی‌آید که جزیه و جزاء، به یک معنی است؛ و جزاء چنان که به خراج زمین گفته می‌شود، سرگزیتها را نیز دربر می‌گیرد.
- (جسر) «إصلاح الجسور والطرق» (۳۶۰، ۳۶۱): جسر به معنی پلی است که برای گذشتن از روی آب روان، بر روی آن، می‌سازند.
- (جعل) «جعل» (۸/۳۶۸): یعنی بخشش.
- (جلب) «ولا جلب ولا جنب» (۱۲۳): جلب آن است که گردآورنده زکات برای گرفتن زکات از مردم، به محلّ واحدها و ابهای ایشان نرود و به ایشان دستور دهد که چهارپایان خود را گردهم آورند و نزد او ببرند. پیامبر، کارگزاران زکات را از این کار بازداشت و دستور داد

که زکات آنان را در جایگاهها و در کنار آیهایشان بستانند. و جَنَب در زکات آن است که صاحب مال، چهارپایان خود را از جایگاه خود دور گرداند، به گونه‌ای که گردآورنده، به جستجوی وی، در دنبال او بگردد. «بِجُلْبَانِ السَّلَاحِ» (۱۱ حاشیه بخاری) جُلْبَان و جُرْبَان^{۲۲}، نیام شمشیر است. این واژه، پارسی و معرب گریبان است. (بنگرید: لسان العرب، «جرب» و «جلب»).

- (جلس) «مَعَادِنَ الْقَبَلِيَّةِ جَلْسِيَّهَا وَ غُورِيَّهَا» (۱۶۳): به هر زمین بلند، جلس گویند.
- (جلم) «جَلْمِين» (۵۳/الف) يك گونه قیچی است، ابزار بریدن.
- (جلو) «لَا عُدَاءَ وَلَا جَلَاءَ» (۱۹): جَلَاء به معنی بیرون راندن از میهن و وطن است.
- (جمعم) الْجُمُجُمَةُ» (۳۱۴/الف): استخوان سر، در اینجا منظور، بنیاد و پایه است.
- (جمع) «تَطْبِيعٌ وَ تَدْخُلُ فِي الْجَمَاعَةِ» (۶۷): منظور از جماعت، انبوه مردمان مسلمان است. واژه جماعت همه مردم يك کشور را که دارای حق رأی هستند، دربر می گیرد (بنگرید: The City-state of Mecca در مجله Islamic Culturo حیدرآباد، ج ۱۳ ش ۳).
- «لِجُمَاعٍ فِي جِبَالِ تِهَامَةَ» (۱۷۳): جُمَاع: دسته‌های گروهی آمده مردم، و گروههایی از قبیله‌های پراکنده گوناگون. «يَوْمُ الْجُمُعَةِ» (هـ/۵، و/۵): ششمین روز هفته، روز پرستش گروهی هفتگی مسلمانان.
- (جنب) بنگرید: «جلب».
- (جنی) «لَا يَجْنِي عَلَيْهِ إِلَّا يَدُهُ» (۲۱۸): جَنَى جنایت یعنی به عملی که از آن، بازداشته شده بود، دست زد.
- (جور) «إِنَّ الْجَارَ كَالنَّفْسِ» (۱): الجار یعنی همپیمان و کسی که در کنار دیگری پناه گرفته باشد. می گوید: حقوق همپیمان و پناهنده، مانند حقوق و وظایف پناه‌دهنده است. «وَأَنَّهُ لَا تُجَارُ قَرِيشُ» (۱): آجازه یعنی از او دفاع کرد و به وی پناه داد. از آن رو به قریش پناه نمی‌دهند که آنان با مسلمانان، در پیکار بوده‌اند. «لَا تُجَارُ حُرْمَةُ إِلَّا بِأَهْلِهَا». بنگرید: «حرمة».
- (جوش) «جَاشَ إِلَيْنَا الْمَوْتُ» (۳۰۲/هـ): مرگ به ما روی آورده است.
- (جوف) «إِنَّ يَثْرَبَ حَرَامٌ جَوْفُهَا» (۱): «نَازِلَةُ الْأَجْوَافِ» (۷۸): جَوْف، جمع آن، أجواف، زمین پست و پایین است. «جَوْفُ الْكَعْبَةِ» (الف/۵): یعنی درون و پیرامون آن.
- «الْبَجَائِفَةُ» (۱۰۶، ۱۱۰/ج): زخمی که تا درون برسد.
- (جهز) «جَهَّزُوا أَهْلَ مَقْنَا إِلَى أَرْضِهِمْ» (۳۰): التَّجْهِيْزُ: گسیل کردن؛ فراهم آوردن نیازمندیهای سفر.
- (حبا) «وَيُنْتَهَى أَنْ يَحْتَبِيَ أَحَدٌ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ» (۱۰۴/الف، ۱۰۵): الاحتباء، احتباء آن است که

کسی دو پای خود را به شکم خود بچسباند و سپس با جامه‌ای، پاهای او را شکم و پشت خود را بهم بپیوندند. بدین سبب پیامبر اسلام (ص) این شخص را از چنین کاری بازداشتند که وی تنها يك جامه بر تن داشته و در صورت انجام دادن چنین کاری، ممکن بود عورت وی، آشکار گردد.

- (حجر) «مَخْبَرٌ» (الف/۱۳۲): چنان که در غریب الحدیث ابو عبید آمده، به معنی قرق است.
- (حبس) «إِخْسَانٌ» (الف/۱۸): یعنی آن را وقف کن که از آن سود ببرند، ولی فروخته نشود.
- (حبل) «مَاحِلُ الْحَبْلَةِ» (د/۳۶۵): مادام که زنان، باردار می‌گردند؛ یعنی برای همیشه.
- (حجز) «لَا يَنْحِزُّ عَلَى ثَأْرِ جُرْحٍ» (۱): حَبْزَه یعنی او را از دستیابی به هدفش، بازداشت.
- (حدث) «لَا يَحِلُّ... أَنْ يَنْصَرَ مُحَدِّثًا أَوْ يُؤْوِيَهُ» (۱، ۱۲۰): «مَنْ أَخَذَتْ مِنْهُمْ حَدَّثًا» (۱۹، ۷۲): «يُحَدِّثُوا مَغِيلَةَ» (۳۵۹): «مَا كَانَ بَيْنَ أَهْلِ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ مِنْ حَدِيثٍ أَوْ اشْتِجَارٍ» (۱): الْحَدِيثُ: رویداد ناپسند و در اینجا به معنی آدمکشی است (نیز بنگرید: سیره ابن هشام (ص ۶۹۰-۶۹۱): هنگامی که گوینده‌ای نام او را خواند و گفت: فلان زن کجاست؟ گفت: سوگند به خدا من هستم! به وی گفتم: وای بر تو، تو را چه شده است؟ گفت: کشته می‌گردم. گفتم چرا؟ گفت: به سبب قتل که کرده‌ام! او را بردند و گردنش را زدند... وی همان زنی است که سنگ آسیا را بر سر خلاد بن سوید افکند و او را کشت. نیز در همان کتاب است (ص ۳۴۴): «وَأَلِيهِ أَوْصَى حَمْزَةُ يَوْمَ أُحُدٍ حِينَ حَضَرَهُ الْقِتَالُ إِنَّ حَدِيثَ بَيْتِ الْمَوْتِ». نیز بنگرید: مفتاح كنوز السنّة ونسنگ، «حدث»^{۲۳}
- «لَا يُحَدِّثُوا كَنِيْسَةً» (۳۵۹): إحداث به معنی نوسازی است. «فَأَخَذَتْ إِلَيْنَا» (۳۱۷): «حَتَّى يُحَدِّثَ إِلَيْهِمْ» (۳۱): ظاهر عبارت این است که إحداث در اینجا به معنی رساندن و گزارش رویداد جدید است.
- (حنو) «مِمَّا حَادَتْ صَحَارًا» (۷۸): حَادَى موضعا یعنی به برابر آن جایگاه رسید و با آن، رویاروی گشت.
- (حرد) «فَوَلَّى عَلَى مَقْدَمَاتِهَا وَ مُجَنَّبَاتِهَا وَ سَاقِيَتِهَا وَ مُحَرَّدَاتِهَا وَ طَلَائِعِهَا» (۳۰۷): حَرَدٌ یعنی آهنگ کرد و بازداشت. بنابراین مُحَرَّدَةٌ بخشی از سپاه است که به سوی آهنگی پیش می‌رود و از بهره‌مند گشتن دشمن از آن، جلو می‌گیرد. این، معنایی است که از ظاهر عبارت به دست می‌آید. ولی خداوند به آنچه که درست است، داناتر است.
- (حرز) «مَالَهُ لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ، لِأَتَمِّهِمْ أَخْرَزَوْهُ» (۳۲۵): إحرار چیزی به معنی نگهداری و پیوستن آن به خود و مراقبت از آن است.
- «يَلْبِغًا إِلَى حِرْزِهِ» (۳۳۹): هو فی حِرْزٍ: نمی‌توان به وی دست یافت.
- (حرم) «يَشْرَبُ حَرَامًا جَوْفَهَا» (۱): «الْمَدِينَةُ حَرَمٌ حَرَمُهَا رَسُولُ اللَّهِ» (الف/۱): «إِنَّ وَادِيَهُمْ حَرَامٌ»

مُحَرَّمٌ لَّهِ كَلَّةٌ» (۱۸۱): از آنجا که حَرَم به‌شمار آمده، حَرَام گشته است. حَرَم جایی است که نمی‌توان حرمت آن را نادیده گرفت؛ از این‌رو، شکار آن را نمی‌توان کشت و درختش را نمی‌توان برید. حَرَم، جایگاههای شناخته شده و معدودی است که بیرون آن، جَلّ است، یعنی می‌توان کارهایی را در آنجا، انجام داد ولی درون آن، حَرَم است و همان کارها را نمی‌توان در آنجا، انجام داد. حرم مکه، شناخته شده و با نشانه‌هایی محدود گشته است. المطری در تاریخ مدینه (از این کتاب، یک نسخه خطی، در کتابخانه عارف حکمت بک در مدینه منوره، موجود است) می‌نویسد که پیامبر خدا(ص) شماری از یاران خود را فرستاد تا حدود حرم مدینه را از هرسو، نشانه‌گذاری کنند. وی نامه‌های این نشانه‌ها را به تفصیل یاد کرده است. حدود مدینه، میان دو بازوی آن از سوی خاور و باختر، و میان کوه ثور در شمال و کوه عیر در جنوب قرار داشته و وادی العقیق، درون حرم مدینه بوده است. شیخ ابراهیم حمدی خربوطلی مدیر کتابخانه عارف حکمت بک به من گفت که وی در خلال سفرهای خود، در شرق مدینه این نشانه‌ها را یافته است. آنها از دوران پیامبر اسلام(ص) به‌جا مانده و تا آنجا که من می‌دانم، کسی آنها را بازسازی نکرده است. اما حدود حرم طائف، شناخته نیست، جز آنکه آن گونه که من دیده‌ام، درّه وَجّ، در شکل نیم‌دایره‌ای پیرامون آن را می‌گیرد.

«لَا تُجَارُ حُرْمَةٌ إِلَّا بِإِذْنِ أَهْلِهَا» (۱) به گمان من، حُرْمَة در اینجا به معنی پناه دادن است. از این‌رو، دادن پناه جز به وسیله افراد خاندان، یا با اجازه آنان، صورت نمی‌گیرد. بنابراین، پناهنده جز با رخصت پناه‌دهنده، نمی‌تواند به پناه‌خواهنده‌ای زنده‌ای دهد. در قرآن آمده است: «وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ»^{۲۴} (وی هر که را بخواهد، از بدی و عذاب دور می‌دارد؛ ولی کسی را که او بخواهد گرفتار عذاب گردد، هیچ کس نمی‌تواند به وی پناه دهد^{۲۵}).

(حزن) «فِي... حَزْنٍ أَوْ سَهْلٍ» (۱۷۱): حَزْن: زمین سخت و ناهموار.

(حسب) «حِسْبَةٌ» (۳۰۲/الف، ۳۰۹/الف، ۳۰۹): الحِسْبَةُ: مزد و پاداش.

(حشا) «لِنَجْرَانٍ وَحَاشِيَتِهَا جِوَارُ اللَّهِ» (۹۴): «أَنْزَبِيحَانَ سَهْلَهَا وَجَبَلَهَا وَخَوَاشِيَهَا» (۳۳۹):

«أَهْلُ قَوْمٍ وَمَنْ حَشَا» (۳۳۶): کنار و بر هر چیز را حاشیه آن گویند و جمع آن، «خَوَاشِر» است. حشی و تَحْشَى: او را در میان گرفتند و به وی پناه دادند.

(حشد) «لَا تُحْشَدُونَ وَلَا تُحْشَرُونَ» (۳۴): حَشَدُ الْقَوْمِ یعنی مردم را گرد آورد. منظور این است

که ایشان را گرد آورد و وادارشان ساخت که به کارزار بروند. لَا يُحْشَرُونَ: برای رفتن به میدان جنگ، بسیج نمی‌گردند و گروهی از آنان را به پیکار نمی‌فرستند.

(حشر) «لَا يُحْشَرُونَ»^{۳۶} (۳۴، ۴۸، ۸۴، ۹۰، ۹۴، ۹۸، ۱۲۲، ۱۸۱، ۱۸۹): بنگرید: ذیل

«حشد».

- (حصن) «حصن... شعرة» (حاشیه ۶): افکند، یا کند.
- (حصر) «إنکم غیر خائفین من قلی ولا مُحصرین» (۱۷۲): حصره و اخصره: وی را از رفتن به سفر یا از خواسته‌های که به دنبال آن بود، بازداشت.
- (حضر) «حاضرها و سراياها» (۷۲): «لأهل بادیتهم بالأهل حاضرینهم» (۱۶۵): «لختم من حاضر بییشه» (۱۸۶): «إن له ماله وماله وما علیه حاضره وبادیه» (۱۹۷): الحضر (شهرها و روستاها)، خلاف بنو (بیابان و بیابان‌نشینی) است؛ حضارة عبارت است از جای گزین و ماندن در سرزمینی. بنابراین، حاضر و حاضرة، عبارتند از ساکنان شهرها و کشور. (نیز بنگرید: «قرار» و «هجرة»). در قرآن آمده است: «القرية التي كانت حاضرة البخر»^{۲۷} (از ایشان درباره شهری که در کنار دریا بود، پرسش کن). «شهد الله ومن حضر من المسلمین» (۱۹۰، ۱۹۱): حضر، خلاف غاب یعنی هست و موجود.
- (حطم) «فی غیر أزمه ولا خطمة» (۱۸۶): خشکسالی سخت.
- (حظر) «لا یحظر علیکم النبات» (۱۹۰، ۱۹۱): حظر علیه: او را بازداشت و آن، برخلاف اباحة به معنی آزادگذارن و اجازه دادن است.
- (حفر) «إلی متهی الخف والحافر» (۵۶، ۶۸): (لنا... الحافر والحصن» (۱۹۰): حافر برای اسب، استر و خر از چهارپایان، همچون ناخن برای انسان است. در اینجا سُمهداران موردنظرند. إلی متهی الخف والحافر یعنی تا آنجایی از زمین که پای شتر و اسب به آنجا برسد^{۲۸}.
- (حق) «حقه» (۱/۱۰۴، ۲، ۳، ۴؛ ج/۱۱۰، ۱۸۱): شتری که سه سالگی را به پایان رساند و به سال چهارم درآید، حقه نامیده می‌شود و جمع آن، حقاق است. «الحقة» (۲۱۰/الف): ظرف کوچک را گویند.
- «کل حق کان للعرب والعجم إلا حق الله وحق رسوله» (۱۸، ۶۶): «إن فی أموالهم حقاً للمسلمین» (۹۰): «وعلیهم النصح والصلاح فیما علیهم من الحق» (۹۸): «إذا أدوا الحق الذي علیهم» (۳۶۱): حق به معنی بهره و بخشی است که همچون زکات، گزیت و خراج و جز آن، واجب گشته است. (و در قرآن آمده است: «وأتوا حقه يوم خصا دیو»^{۲۹} (در روز چین آن، زکات آن را بدهید): «وفی أموالهم حق معلوم للسائل والمخروم»^{۳۰}، «وجعلوا لله مما ذرأ من الخرب والانتقام نصیباً»^{۳۱}) (خداوند، آنچه از کشته و چهارپایان افریده است، ایشان بهره‌ای از آن را برای وی نهادند)، نصیب در این آیه، در همان معنی حق یاد شده است). «فمن حاقه فلاح له فیها، وحقه حق» (۲۱۰ و جز آن): حاقه یعنی هنگامی که با وی به مجادله پردازد و هر یک از ایشان، دعوی کند که حق از آن اوست.

- (حکم) «كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ حِكْمَةٌ» (۹۴ در روایتی): ظاهر معنی آن است که حکمة در اینجا به معنی فرمانروایی و سرپرستی است.
- (حل) «خُلَّةٌ مِنْ خُلَلِ الْأَوَاقِي» خُلَلٌ به معنی جامه‌های یعنی و مفرد آن، خُلَّةٌ^{۳۲} است و تا زمانی که از دو جامه تشکیل نشده باشد، به آن خُلَّةٌ نگویند. «خَيْبِي تَحَلُّ بِسَاحَتِكَمَا» (۷۶): «خُلُّ» بمكانه یعنی در جایی فرود آمد.
- «وَإِنْ بَعْضُنَا مِنْ بَعْضٍ فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ» (۱۷۲): مادر هر دو حالت، یکسانیم^{۳۳}. حلال، کاری است که انجام دادن آن، رواست. و حرام، عملی است که انجام دادن آن، روا نیست.
- (حلق) «لِرَسُولِ اللَّهِ... الْكُرَاعِ وَالْخُلَّةِ» (۲/ب، ۳۳): خُلَّةٌ مطلق سلاح را گویند. نیز گفته‌اند که خُلَّةٌ، تنها به معنی زرها است. این واژه در (د/۴) نیز آمده است.
- (حلم) «عَلَى كُلِّ حَالِمٍ... دِينَارٌ وَاقٍ» (۱۰۵، ۱۰۶، د/۱۰۹): الحالِمٌ به هر کسی گویند که خواب جنسی ببیند و همچنین مُخْتَلِمٌ. بر این بنیاد، خردسالان، از پرداخت گزیت، مُعَافِانَد.
- (حما^{۳۴}) «جِبَلَهَا جَمِيٌّ يَرَعُونَ فِيهِ مَوَاشِيَهُمْ» (۸۹، ۱۸۵): الجَمِيُّ (قرق) جایی است دارای گیاه که بیگانگان را از چرانیدن آنجا بازدارند.
- (حمد) «إِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ» (۳۰ و جز آن): أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ یعنی همراه تو، زبان به ستایش او می‌کشایم، که «إلی» در جای «مع» به کار رفته است. نیز گفته‌اند که معنی آن، این است: من با یادآوری نعمت خدا به تو، همراه تو او را ستایش می‌کنم (چنان که در النِّهَایَة آمده است).
- (حمر) بَنَگَر «سود».
- (حمل) «كَفَى بِهِ حَمِيلاً» (۱۷۱): حَمَلٌ به فی الحَاجَةِ یعنی به وی اعتماد کرد. بنابراین، الحَمِيلُ یعنی شخص مورد اعتماد. «الْحَمُولَةُ الْمَائِرَةُ لَهُمْ لِأَغِيَةٍ» (۱۹۲): الحَمُولَةُ یعنی شتری که کالا بر آن، بار می‌کنند.
- (حن) «مَا... حَنْ بَفَلَاةٍ بَعِيرٌ» (۱۷۱): حَنْتُ الْإِیْلُ إِلَى أَوْ طَانِهَا وَأَوْلَادِهَا یعنی شتران با اشتیاق، به جایگاهها و بچه‌هایشان روی آوردند. وَالنَّاقَةُ تَحْنُ فِي أَثَرِ وَلَدِهَا حَنْبًا یعنی شتر ماده، با فریاد و آواز به دنبال بچه خود به جنبش درمی‌آید.
- (حور) «وَلَهُمْ مِنَ الصَّدَقَةِ... الْكَبِشُ الْخَوْرِيُّ» (۱۱۳): الْخَوْرِيُّ منسوب به «حور» است و آن عبارت از پوستهای دباغی شده‌ای است که از پوستهای میش به دست می‌آید. نیز گفته‌اند: آن، پوستی است که بدون به کاربردن برگ درخت سَلَمٌ، دباغی شده باشد. پوست خورِی، از پوستهای دیگر گوسفندان، پرسودتر است.

- (حوز) «لَا تُسْكِنُ كَنَائِسُهُمْ... وَلَا تُنْقِصُ مِنْهَا وَلَا مِنْ حَيْزِهَا» (۳۵۷): حَيْزِ خانه (با تشدید و بدون تشدید یاء)، همه جاهای مورد استفاده خانه را گویند که به آن پیوسته است. هر ناحیه جداگانه را نیز، حَيْزِ گویند.^{۳۵}
- (حول) «لَا يَحُولُ مَالُهُ دُونَ نَفْسِهِ» (۳۱، ۱): حَالِ یعنی دو چیز را از هم جدا کرد. منظور این است که دارایی قاتل، او را از کیفر باز نمی‌دارد.
- (خبر) «حَرِثٌ مِّنْ خَبَارٍ أَوْ عَزَازٍ» (۱۸۶): زمینی را خَبَارِ گویند که نرم و سست باشد و پاها در آن فرو رود.
- (خدم) «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَضَىٰ خَدَمَتَكُمْ»^{۳۶} (۲۹۵): الخَدَمَةُ با حرکت «دال» چرمی است ضخیم و بافته و حلقه‌گونه که بر مچ پای شتر بندند و سپس بندهای چرمین را پایش را به آن می‌پیوندند. چون خَدَمَةُ از هم گسیخته گردد، بندها باز می‌شوند و پای پوش از پا می‌افتد. از هم گسیختن خَدَمَةُ را کنایه از پراکندگی و از هم‌پاشیدگی جمع دانند (النهائیه). «خَدَمٌ»^{۳۷} نِسَائِكُمْ» (۲/ب) خَدَمٌ به معنی خلخالها، از زیور زنان است.
- (خرز) «إِنِّي عَاهَدْتُكُمْ عَلَى الْجَزِيَّةِ وَالْمَنَعَةِ... سِوَى الْخَرْزَةِ» (۲۹۳): خَرْزَةُ، گونه‌ای از مالیات سرانه دوره ساسانیان بوده که برای هر کس، چهار درهم بوده است (تاریخ طبری ص ۲۰۴۹). این مالیات را مردم غیرنظامی، می‌پرداخته‌اند.
- (خرص) «لَيْسَ عَلَيْهِمْ فِي النَّخْلِ خِرَاصٌ» (۷۸): خِرَاصٌ به معنی اندازه‌گیری با حدس و تخمین است نه با دقت و احاطه. نیز به معنی تخمین رُطَبِ درخت به صورت خرما است. (در سیره ابن‌هشام است که: «پیامبر خدا(ص) عبدالله بن رواحه را میان مسلمانان و یهود، برای تخمین، به خیر گسیل می‌کرد... وی میوه آنجا را بخش می‌کرد و برای مردم، یکسان تخمین می‌زد. در ترمذی، در ابواب زکات آمده است: «پیامبر خدا(ص) می‌گفت: هنگامی که تخمین می‌زنید، یَكْسُومُ یا چهارم آنچه را که تخمین زده‌اید، رها کنید و بقیه آن را به شمار آورید... خِرَاصٌ یا خِرَاصٌ بدین معنی است که هنگام رسیدن میوه‌هایی چون خرما و انگور که دارای زکات‌اند، فرمانروا کسی را روانه کند تا میوه‌های آنان را به گمان، معلوم کنند. کسی که در این کار، ورزیده و آزموده است، نگاه می‌کند و می‌گوید: از این مویز، فلان و فلان مقدار، و از خرما، فلان و فلان مقدار. سپس آنها را محاسبه و یَكْدَهُمُ آن را تعیین می‌کنند و بر آنان بخش می‌کنند. پس از آن، ایشان را با میوه‌ها آزاد می‌گذارند تا هرگونه که خواستند، رفتار کنند. سپس، زمانی که میوه‌ها رسید، یَكْدَهُمُ آنها را از ایشان می‌ستانند.
- (خط) «أَعْطَاهُمْ مَا خَطُّوا مِنْ صَفِينَةٍ» (۱۵۵): «خَطُّوا الْمَسْجِدَ» (۷۷): «و خَطَّ مَسْجِدَهَا وَ خَطَّ فِيهَا الْخِطَّ لِلنَّاسِ» (۳۱۴): خَطُّها: بدین معنی است که با خط، نشانه‌ای بگذارد تا

معلوم گردد که آنجا را حیات کرده است.

- (خَفَ) «أَهْدَيْتُكَ... خُفِينِ سَادَجِينَ» (۲۴): خُفَ (کفش) وسیله‌ای است برای پوشش پا که آن را تا برآمدگی مچ پا می‌پوشاند. «متهی الخُفُ و الحافر» (۵۶، ۶۸): خُفَ برای شتر، مانند سم برای اسب است. در اینجا واژه خُفَ به جای خود شتر به کار رفته است. (بنگرید: «حافر».)
- (خَفِرَ) «أَهْلُ الْبَحْرَيْنِ خُفْرَاوَهُ مِنَ الضَّمِيمِ» (۷۲): کان له خفیراً یعنی به وی زنه‌ار داد و از او دفاع کرد و پناهش داد.
- «إِنِّي أَخْفَرْتُكَ الرُّحَيْحَ» (۲۲۵): أَخْفَرْتَهُ: یعنی همراه وی، نگهبان روانه کردی. شاید معنی عبارت این است که پیامبر (ص) از میان دیگران، تنها او را برای نگهبانی در آن ناحیه برگزیده است.
- (خَلَا) «فَمَنْ آذَاهُمْ فِدْمَةٌ اللَّهِ مِنْهُ خَلِيَةٌ» (۱۴۱): خَلِيَةٌ یعنی از او بیزار است. «لَا يُخْتَلَى شَوْكُهَا» (۱۴/ب)، و در روایتی دیگر: لَا يُخْتَلَى خِلَالُهَا یعنی گیاه آن را نباید بچینند.
- (خَلَطَ) «لَا خِلَاطَ وَلَا وِرَاطَ» (۱۳۳): خِلَاطٌ بدین معنی است که کسی شتر، گاو یا گوسفند خود را با مال دیگری بیامیزد تا از این راه از دادن زکات، جلوگیری کند و به گردآورنده زکات، زیان رساند. بدین گونه که سه کس که هر کدام چهل رأس گوسفند دارند و هر یک باید یک گوسفند بدهند، زمانی که گردآورنده زکات به سوی ایشان می‌آید، آنان گوسفندان خود را گردهم آورده به صورت یک گله درمی‌آورند تا تنها یک رأس گوسفند بدهند. زیرا زکات گوسفند، از چهل تا یکصد و بیست رأس، یک گوسفند است.
- «خَلِيطَانِ» (۲/۱۰۴، ۳، ۴؛ ۱۱۰/ج): ابو عبید در کتاب *الأموال* (ش ۱۰۶۷) به روایت از پیامبر — علیه السلام — آورده است: «الْخَلِيطَانِ» (دو شریک از دارندگان چهارپایان) کسانی هستند که در داشتن حیوان نر، چراگاه و آبشخور، با هم شریک باشند.
- (خَلَفَ) «مِخْلَافٌ» (۱۱۳): الْمِخْلَافُ... مِخْلَافٌ در یمن، همچون روستا در عراق است و آن، بخشی است اداری برای گردآوری خراج و جز خراج.
- «فَجَعَلَهَا خَلْفَ ظَهْرِهِ» (۱۲۶): یعنی از وی نگهداری کرد و به خاطر او، با همه گرفتاریها، رویاروی گشت.
- «اسْتَخْلَفَ» (۹۵/ب) اسْتَخْلَفَهُ: وی را جانشین خود گردانید.
- (خَيْفَ) «خَيْفُ بَنِي كِنَانَةَ» (۱/۴): زمینی که بلندتر از بستر جریان سیل و برای ساختن خانه‌ها مناسب باشد.
- (ذَادًا) «ذَادَةٌ» (۳۰۸): بلندیها و دره‌های گسترده آن.
- (ذَبِيلٌ) «الذَّبِيلَةُ» (۲۱۹/الف): بیماری و ذملی است که در درون پدید می‌آید.

- (دجن) «لَهُمْ مِنَ الصَّدَقَةِ... الذَّاجِنُ» (۱۱۳): الذَّاجِنُ یعنی دامهایی چون گوسفند و جز آن که در خانه، پرورش یافته باشند.
- (در) «لَا يُحِبُّ كُرْكُمَ» (۹۱) کُرْ یعنی شیر؛ ولی در اینجا دامهای شیرده در نظرند و منظور پیامبر (ص) آن است که آنها را نزد گردآورنده زکات نخواهند برد و از چراگاه، بازشان نخواهند داشت. چرا که از این راه، به دامها زیان خواهد رسید.
- (درء) «كُرْ أَعْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ» (۲۳۷): کُرْ یعنی دفع کرد. از اصلهای فقهی است که «الْحُلُودُ تَنْتَرُهُ بِالشُّبُهَاتِ»^{۳۸}
- (دسع) «ابْتغى تسعة^{۳۹} ظلم» (۱): التَّسْعُ به معنی پرداخت و بخشش است. این منظور گفته: «در سخن از نامه وی میان قریش و انصار آمده است: وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَّقِينَ أَيْدِيَهُمْ عَلَى مَنْ بَغَى عَلَيْهِمْ، أَوْ ابْتغى تسعة ظلم، یعنی به ناروا و ستم، چیزی از مردم نخواهد». نیز جایز است که منظور از عبارت بالا این باشد که وی از راه ستم، بخششی از مؤمنان نخواهد.
- (دعو) «أَدْعُوكَ بِدَعَايَةِ الْإِسْلَامِ» (و در روایتی: دَاعِيَةِ الْإِسْلَامِ و در روایتی دیگر: دَعَاءُ اللَّهِ) (۲۲، ۲۶، ۵۶): دَعَاءُ به: آن را به وسیله او معرفی کرد؛ وی را به آن تشویق کرد. دَاعِيَةُ همچون عَاقِبَةُ و عَاقِبَةُ، مصدر است.
- «وَجَعَلَ دَاعِيَتَهُمْ وَرَائِهِمْ، سَلْمَانَ الْفَارِسِيَّ» (۳۰۷): آنچه از این عبارت به دست می آید این است که داعیه در اینجا به معنی داعی است که کار اجتماع و برخاستن و به راه افتادن، در دست اوست.
- (دعة) (بنگرید «ودع»).
- (دفا) «لَنَا مِنَ دِفْئِهِمْ وَصِرَاحِهِمْ مَسْأَلُمَا بِالْمِيثَاقِ» (۱۱۳): دِفْئُهُ به معنی نسل چهارپایان و فراورده و شیر می باشد و نیز سودی است که از شیر به دست می آید.
- (دل) «إِيَّاكَ أَنْ تَلِيلُ بِعَمَلِ» (۳۰۲، ۳۱۰) ذَلُّ بِشَيْءٍ یعنی به آن بالید. «ذَلَالَةُ الْمَسْلَمِ» (۳۳۳): «عَلَى أَنْ يَنْصَحُوا وَيَذُلُّوا» (۳۳۴، ۳۳۶) دلالة: راهنمایی و روشن کردن راه است.
- (دلو) «قَافِهِمْ إِذَا أَدْلَى إِلَيْكَ» (۳۲۷) إِذْلَاءٌ به معنی حجت و دلیل آوردن است.
- «الدَّالِيَةُ» (ج/۱۱۰): یعنی دلو و چرخ آب.
- (دمی) «الدَّمُ الدَّمُ، الْهَنْمُ الْهَنْمُ» (د/۵): هرگاه شما به خونخواهی برخیزید، من نیز برخوامم خاست. نیز هرگاه از آن، چشم بیوشید و به دنبال آن نباشید، من نیز از آن، چشم خواهم پوشید.
- (دوی) «يُنْوُونَ بِالْقُرْآنِ إِذَا جَنَّ عَلَيْهِمُ اللَّيْلُ نَوَى النَّحْلِ» (۳۱۱): نَوَى النَّحْلِ: آواز زنبور

عسل.

(دهقان) «أَتَاهُ النَّهَاقِينُ» (الف/۳۲۵): دهقان واژه پارسی است، «ده»: روستا، «قان» (گان):

سرپرست، یعنی بزرگ و سرپرست ده.

(دهم) «بَيْنَهُمُ النَّصْرُ عَلَى مَنْ نَهَمَ يَنْهَبُ (۱)»: «لَهُمُ النَّصْرُ عَلَى مَنْ نَهَمَهُمْ بِظُلْمٍ» (۱۶۵):

آرادتهم بنهم یعنی خواست که به ناگاه مصیبت بزرگی، برایشان فرود آورد. نهمونا: ناگهان گرد ما را فراگرفتند.

(دین) «عَلَيْهِمْ نُصْرَةٌ إِلَّا مَنْ حَارَبَ فِي الدِّينِ» (۱، ۱۵۹، ۱۶۱)، یعنی تنها در پیکارهای

دفاعی، به یاری وی خواهند پرداخت. «دیان العرب» (۱۲۶): الدین... دین به معنی شکست دادن، چیرگی، پادشاهی و فرمانروایی است. بنابراین، دیان یعنی دارنده و مالک. نیز می تواند به معنی بنیانگذار دین باشد.

(ذبح) «ذَبِيحَةٌ» (الف/۶۰، الف/۶۶): ذَبَحَ حَيَوَانًا: جانوری را برای خوردن، سر برید. این کار،

در ادیان، دارای شروطی است.

(ذرب) «إِلَيْكَ أَشْكُو ذَرِبَةً مِنَ الذَّرْبِ» الذَّرْبَةُ: زن تندخوی زبان دراز.

(ذرو) «أَطْعَمَهُ ثَلَاثَ مِائَةِ فَرْقٍ... زَيْبٍ وَ ثُرَّةٍ (۱۱۲)»: الثُّرَّةُ: دانه معروف گرد سبید و زرد رنگی

است که تازه خورده می شود؛ و از آرد خشک آن، نان درست می کنند (کلمه، معتل اللام است که حرف آخر آن حذف شده است و به جای آن، تاء آورده اند). در کتاب الخراج یحیی بن آدم ش ۵۳۵ آمده است: «معاذ در یمن گفت: ایتونی بعرض ثياب اخذه منكم مكان الثرة والشعير، فإنه أهون عليكم و خير للمهاجرين بالمدينة» (کالای پوشاکی برای من بیاورید تا آن را به جای فرت و جو از شما بپذیرم؛ زیرا آن، برای شما آسان تر و برای مهاجران مدینه بهتر است).

«يَتَنَحَّى إِلَى ثُرْوَةٍ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» (۱۲۶): ثُرْوَةٌ به معنی بلندی است.

(ذکر) «أَمَّا الذِّكْرُ فَلَا رُخْصَةَ فِيهِ» (۳۱۶): کلمه ذکر در اینجا به معنی نماز است. در قرآن است:

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ^{۱۱}. (خردمندان، در همه حال به یاد خدا هستند؛ در حال ایستاده، نشسته یا خفته).

(ذم) «إِنَّ ذِمَّةَ اللَّهِ وَاحِدَةٌ» (۱، و جز آن): ذِمَّةٌ به معنی پیمان و سرپرستی و حرمت است.

(ذهب) «نَهَابٌ رِيحِكُمْ وَ إِقْبَالٌ رِيحِهِمْ» (۳۰۳): نَهَابٌ رِيحُهُ یعنی شکستن و از میان رفتن

نیروی وی. چنان که در قرآن آمده است: «وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ» چنین پیداست که این استعاره از سخنان مردمان دریا است. زیرا هنگامی که باد از بادبانهای کشتیها گرفته شود، از حرکت، بازمی مانند. از میان رفتن باد آنها، یا به سبب نوزیدن باد و یا پاره گشتن بادبانهاست که همان موجب ناتوانی و درماندگی کشتی نشینان می گردد. این

- استعاره نشان‌دهنده نزدیکی تازیان به دریا است. نیز در این باره، بنگرید: واژه «صوف».
- «لَمْ يَنْهَبُوا فِي الْأَرْضِ» (۳۱۵): یعنی نگریخته‌اند (?).
- (ذو) «ذی‌بند». «ذی‌قبل»: بنگرید: «ید»، «قبل».
- (راس) «مَنْ رَأْسُهُمْ؟» (۳۰۹): رأس در زبان کهن تازیان، به معنی سرپرست و فرمانروای بزرگ است.
- (ربا) «مَنْ أَجْبًا فَقَدْ أَرَبِيٌّ»: بنگرید «جبا».
- «مَنْ أَبِي فَعَلَيْهِ الرَّبْوَةُ» (۹۱) الرَّبْوَةُ: فزونی. اینجا منظور این است، کسی که از پرداخت زکات، سر باز زند، وی باید افزون بر مقدار زکات واجب، این مقدار را نیز به‌عنوان کیفر بپردازد. «بطون اودپته وروایه» (۳۶۴): الروای: بخش‌های بلند زمین. نیز بنگرید: «ربو»
- (ربع) «المهاجرین من قریش علی ربیعهم» (۱): الرُبْعَةُ والرَّبَاعَةُ چگونگی و وضعیتی، یعنی ایشان در پرداخت خونبها و جز آن، بر پایه روش پیشین خود رفتار خواهند کرد. رُبْعَةٌ به معنی کوی یا ناحیه‌ای از شهر نیز هست که در این معنی، خانه و جایگاه‌های زندگی آنان را نیز دربر می‌گیرد. (کلمه‌های Quartier فرانسوی و Viertel آلمانی در همین معنی هستند؛ و واژه «چوک» هندی نیز، نزدیک به همین معنی است).
- «لَا تُرْعَى بِلَاثُهُمْ فِي مَرِيعٍ وَلَا مَصِيفٍ» (۱۲۴): مَرِيعٌ: زمان یا فصل بهار و مَصِيفٌ: فصل تابستان است.
- (رباق) «مَالٌ تَأْكُلُوا الرِّبَاقَ» (۹۱): الرِّبَاقُ به معنی ریسمان و حلقه‌ای است که گوسفندان خردسال را با آن می‌بندند تا از پستان مادر خود شیر نخورند. از این‌رو، تمهذی که از رهگذر پیمان متوجه کسی می‌گردد، به رباق تشبیه شده و کلمه «أَكْلٌ» را برای پیمان‌شکنی، استعاره آورده‌اند. زیرا هنگامی که چهارپا، آن ریسمان را می‌جود، از بند می‌رهذ^{۴۲}.
- (ربو) «الرِّبَا» (۱۱۰/ج، ۱۵۲، ۱۸۱، ۱۸۱/الف، ب): ربا عبارت از افزوده‌ی تحریم شده‌ای است که آن را کسی که مالی را برای زمان معینی داده است، می‌ستاند. نیز بنگرید: «ربا».
- «الرَّبْوَةُ» (۹۱): «وَمَنْ أَبِي فَعَلَيْهِ الرَّبْوَةُ» یعنی کسی که زکات ندهد، باید زکات را بپردازد و به‌اندازه برابر آن نیز به‌عنوان کیفر، بدهد. «لَيْسَ عَلَيْهِمُ رِبْيَةٌ» (۹۴): ابو عبید در غریب الحدیث گفته است: «در حدیث پیامبر (ص) در صلح مردم نجران که لیس علیهم ریبَةٌ ولادم، حدیث همین‌گونه به تشدید باء و یا است... و منظور از آن، ربا است. ابو عبید گفته است: یعنی پیامبر (ص) با ایشان با این شرط صلح کرد که «ربا»ی روزگار جاهلیت، و نیز خونی که بر گردن ایشان بوده و از اینان مطالبه می‌کردند، از گردنشان برداشته شود.

- (رحل) «هذا كتاب... في رحالهم و أموالهم» (۱۴۱): الرّحال: جایی که به آنجا می‌روند و در آن فرود می‌آیند و منزل می‌کنند.
- (رحی) «لهم أرحاء يطحنون بها ماشاءوا» (۶۶، ۶۶/الف، ۳۴۹، ۳۵۶) الرّحی به معنی آسیا است که دانه‌هایی چون گندم و جو را در آن آرد می‌کنند.
- (ردّ) «فردّ ردّاً دون ردّ» (۶۸): الرّدهم به معنی پاسخ و هم به معنی نپذیرفتن و انکار است. یعنی وی پاسخی داد که نه پاسخ پذیرفتن بود و نه امتناع قطعی. «مهما اختلفتم فيه من شيء فإنّ مرّته إلى الله وإلى محمّد» (۱) مرّذ یعنی بازگشت. این کلمه در قرآن نیز آمده است.
- (ردء) «يكون ردءاً لك من شيء إن أتاك» (۳۰۵): الرّءء: یاری و نیرو.
- (رستاق) (۳۰۲/ج، ۳۴۹): بنگرید: «خلف».
- (رسم) «لا يجعل عليكم رسماً» (۳۴): الرّسم، در اصطلاح گردآورندگان مالیات، مالیاتی است که بر کالاها می‌بندند. این کلمه را به‌جز آنچه که گفته شد، بر درآمدهایی همچون مالیات و عوارض دولتی و مالیات مال الاجارة خانه‌ها نیز، اطلاق می‌کنند.
- (رشو) «ماستقى بالرشاء» (۶۶/الف، ۱/ج): الرّشاء یعنی ریسمان دلو؛ این کلمه، تازی گشته از فارسی یا هندی است.
- (رصد) «فترصدنّها قريشاً» (۳): ترصد: در کمین بودن و «مِرصاد» نیز از همین معنی است (۳/ب).
- (رغب) «إنا بأرض رغبية» (۳۱۷): الرّغيبه: گسترده.
- (رفث) «الرّفثُ الفسوق» (۱۳۷): الرّفث: سخن ناسزا (چنان‌که در قرآن آمده است «فلا رّفث ولا فسوق»^{۴۳} ولا جدال في الحج). «مرقا السفن» (۳۱۸/الف): لنگرگاه کشتیها.
- (رفد) «وإن استرّفذتم تُرّفذون» (۳۴) الاسترّفاد: یاری خواستن و الایرفاد: یاری کردن است.
- (رقل) «يترقل على الأقبال» (۱۳۲، ۱۳۳) يترقل: سروری می‌کند.
- (رقع) «كتب رسول الله إلى سمعان بن عمرو الكلابي فرقع به ذلوه، فقيل لهم بنوا المرقع» (۲۳۶، ۹۲، ۲۳۵، ۲۳۵/الف) رقعّه یعنی پاره‌ای از پارچه یا پوست بر آن نهاد و آن را دوخت تا پارگی و تباهی آن را از میان ببرد.
- (رکی) «تؤم رکیّة» (۳): بنگرید: «ام».
- (رم) «من بدل منهم فلم یسلم برّمته فقد غیر جماعتکم» (۲۳۴) الرّمّة یعنی پاره‌ای از ریسمانی که با آن، اسیر یا قاتلی را که برای کشتن به قصاص، می‌بندند. «نطیّة بت برّمتهم» (۴۵) در روایتی: أعطیته الشیء برّمته یعنی همه آن را به وی دادم و چیزی از آن را به‌جا نگذاشتم. بازگشت ضمیر، به جایگاه‌هایی است که وی آنها را اقطاع کرده است.

- (رمل) «رَمَلَتِ النُّسوانَ» (۴): رَمَلَتْهَا یعنی شوهر او را کشتی و وی را بیوه ساختی.
- (روح) «مَنْ أَحْيَا أَرْضاً... فِيهَا مَنَاخُ الْأَنْعَامِ وَمَرَاحُ فَهِيَ لَهُ» (۱۸۸): المَرَاحُ: جایی را گویند که مردم از آنجا بروند، یا به آنجا بیایند. نیز مَرَاحُ: آسایشگاه شبانه شتر و گاو و گوسفند است.
- (رود) «رَأَتْهُمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ» (۳۰۷)، «فَارَتْهُ لِلْمُسْلِمِينَ بِهَا مَنْزِلاً» (۳۱۴): رُود و ارتیاد، به معنی خواستن و رفتن و آمد داشتن، بویژه برای آب و گیاه است.
- (روض) «وَلَا عَزِيمَةَ الصُّلْحِ إِلَّا الْمَرَاوِضَةَ» (۸) أَمْرٌ رِيضٌ: کاری که بررسی و دوراندیشی درباره آن، استوار نگشته است. نیز مَرَاوِضَهُ به معنی نرمی و سازش است.
- (روع) «إِلَى الْأَقْيَالِ الْعَبَاهِلَةِ وَالْأَزْوَاعِ الْمَشَابِيبِ» (۱۳۳): الْأَزْوَاعُ مفردش رَائِعٌ به معنی زیبارویان؛ نیز گفته‌اند: اینان کسانی هستند که به سبب هیبت خود، مردم را هراسان می‌گردانند.
- «أَلْقَى فِي رُوعِي» (۳۰۳) الرُّوعُ به ضمّ راء به معنی دل و خرد است. می‌گوید که «بر دل من افتاده است».
- (روم) «لَهُمُ النَّصْرُ عَلَى مَنْ رَأَاهُمْ» (۱۵۹) رَأَاهُمْ یعنی خواستار ایشان گشته و آهنگ آنان کرده است.
- (روی) «وَالسَّقَى الرَّوَاءَ وَالْعَيْ» (۱۹۲): الرَّوَاءُ: آب گوارا.
- (رَهط) «إِنَّهُمْ رَهَطٌ مِنْ قَرِيضٍ» (۴۸): رَهَطُ الرَّجُلِ رَهَطٌ هِر مَرْدِيْ يَعْنِي خَانِدَانِ أَوْ. «رَهَطًا مِنْ الْخَزْرَجِ» (ب/۳): یعنی گروهی از خزرجیان.
- (رهن) «رَهْنٌ» (۱۳۱، ۱۵۲، ۱۸۱): رَهْنٌ مَالِيٌّ اسْتِ كِهْ بَرَأِي پِشْتَوَانَهْ بِنَهِي، نِهَادَهْ مِي شُود. «مَرَاهِنٌ» (الف/۱۳۲): سپرده‌ها.
- (ريح) «ذَهَابٌ رِيحِكُمْ»: بِنَغْرِيْدِ: «ذَهَبٌ».
- (ريف) «الرَّيْفُ» (الف/۳۱۸): رِيْفٌ بَهْ مَعْنِي زَمِيْنِ يَرْبَارٍ وَ يَرْنَعْمَتِ اسْتِ.
- (زبي) «بَلَّغَ السَّبِيلُ الزَّبِيَّ» (الف/۳۷۱): الزَّبِيُّ: زَمِيْنِ بَلَنْدِي كِهْ دَرْ حَالَتِ عَادِي، اَبْ بَهْ اَنْ نَمِي رِسد. هِنْگَامِي كِهْ اَبْ اَنْ رَا فَرَاگِيْرِدِ، مَرْگِ فَرَارِسيْنِهْ اسْتِ.
- (زكا) «فِي يَدِهِ حَرْثٌ مِنْ خَبَارٍ... فَرَزَكَ عِمَارَةً» (۱۸۶): زَكَوِيْرُكُوْ يَعْنِي رِشْدِ كَرْدِ وَ اَفْزَوْنِ وَ بَسِيَارِ كِشْتِ.
- (زمزم) «الزَّمْزَمَةُ» (۵/۳۶۸): الزَّمْزَمَةُ عِنْدَ الْأَكْلِ: زَرْدِشْتِيَانِ عَادَتِ دَاسْتِنْدِ كِهْ هِنْگَامِ خَوْرْدِنِ طَعَامِ، بَا اَهْنِگِي پَارِسي، بِي اَنْكِهْ لَبْ وَ زَبَانِ رَا بَهْ كَارِ گِيْرِنْدِ، صَدَائِي دَرِ بِيْنِيْهَآ وَ گَلُوْهَآيِ خَوْبِشِ، مِي گَرْدَانِيْدِنْدِ وَ خَوْدِ مِي فِهْمِيْدِنْدِ كِهْ چِهْ مِي گُوِيْنْدِ. اِيْشَانِ هِنْگَامِ غَنَاءِ، سَخْنِ كِفْتِنِ رَا حَرَامِ مِي دَاسْتِنْدِ.

- (زمن) «فَوَجَدْتُ مِنْ كَانٍ بِه زَمَانَةُ الْفِ رَجُلٍ» (۲۹۱) زمانه به معنی آفت و بیماری است.
- (زی) «لَهُمْ كُلُّ مَا لَيْسَ مِنَ الزَّيِّ إِلَّا زَيُّْ الْحَرْبِ» زی: جامه و هیئت است.
- (سبخ) «السَّبْخَةُ» (الف/۳۲۵): زمین شوره‌زاری که قابل کشت نیست.
- (سبد) «لَا يُفْسِدُ عَلَيْهِمْ سَبَدُهُمْ وَلَبَدُهُمْ» (۴۶): السَّبْدُ: پشم شتر، و لَبْدُ: پشم گوسفند. گفته می‌شود: «مَالَهُ سَبْدٌ وَلَا لَبْدٌ»: وی نه شتری دارد و نه گوسفندی یعنی نه بسیار و نه کم، چیزی ندارد.
- (سبط) «أَطَمَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنْ أَسْبَاطِكُمُ الْمَنِّ وَالسَّلْوَى» (۱۵): اسباط در بنی‌اسرائیل، همچون قبیله در میان تازیان است. این کلمه، در قرآن نیز، آمده است.
- (سبخ) «وَيَا مَعْ النَّاسَ بِإِسْبَاحِ الْوُضُوءِ» (۱۰۵) الإِسْبَاحُ: یعنی مبالغه در کاری یا چیزی.
- (سبل) «سَبَلٌ»: آن را در راه خدا به کار گیر.
- (سبی) «أَقَاتِلْكُمْ فَاسْبِي الصَّغِيرَ وَأَقْتُلِ الْكَبِيرَ» (۳۰)، سَبِي، اسیری را گویند که در جنگ گرفتار گشته باشد.
- (سحت) «فَمَنْ رَعَاهُ بغيرُ بُسَاطِ أَهْلِهِ، فَمَالُهُ سُحْتٌ» (۱۸۵)، سُحْتُ یعنی بی‌ارزش و هتار است و کسی که نسبت به وی، جنایتی کند، تعزیر نخواهد گشت.
- (سخر) «إِنَّكُمْ بَرْتُمُ بَعْدُ مِنْ كُلِّ جَزِيَّةٍ أَوْ سَخْرَةٍ» (۳۳، الف/۳۴): سَخْرَةٌ یعنی وی را به کار بی‌مزد واداشت؛ و السُّخْرَةُ به چهار پا یا خدمتگزاری گفته می‌شود که بی‌مزد و بها به بیگاری گرفته شود.
- (سدر) «كُلُّ رَهْنٍ بَارِضِهِمْ يُحَسَبُ ثَمَرُهُ وَسِيلَرُهُ مِنْ رَهْنِهِ» (۱۳۱): سِدر یعنی درخت سدر.
- (سدن) «السَّدَانَةُ» (ب/۲۸۷)، سَدَانَتُ کعبه یعنی پرداختن به خدمتگزاری و کارهای آن.
- (سذج) «خَفِينِ سَادَجِينَ» (۲۴)، سادج: تازی گشته واژه پارسی ساده یعنی بی‌نقش و نگار است.
- (سر) «إِنَّ اللَّهَ تَوَلَّى مِنْكُمْ السَّرَائِرَ وَتَرَأَعْتُمْ بِالْبَيِّنَاتِ» (۳۲۷): السَّرِيرَةُ مانند سیر، چیزی است که انسان آن را پنهان می‌دارد، و جمع آن، سَرَائِرُ است.
- (سرب) «فِي ظِلِّ السَّرْبِ» (۱۲۶)، السَّرْبُ: جایگاه و کُتَامُ جانوران وحشی.
- (سرج) «وَعَلَيْكُمْ كَنْسُهُ وَإِسْرَاجُهُ» (۳۶۹)، أُسْرَجَتُ یعنی چراغ را روشن کردی، سِرَاجُ، تازی شده واژه چراغ است.
- (سرح) «لَا يُمْنَعُ سَرْحُكُمْ» (۹۱)، «لَا تُعْتَلُّ سَارْحَتُكُمْ» (۱۳۷، ۱۹۰، ۱۹۱) السَّرْحُ وَالسَّارْحَةُ: دامی است که بامدادان در چراگاه‌ها گردد. می‌گوید: هنگامی که گردآورنده زکات بیاید، چهارپایان شما را از رفتن به چراگاه باز نخواهند داشت. نیز هنگام زکات، آنها را از چراگاه بازمی‌گردانند.